

دانلود رمان



استاد مغرور من

نویسنده : شادی صالحی

«به نام خدا»

باصدای آلام گوشیم لای چشمامو باز کردم واقعن دلم نمیخاست پاشم
 برم دانشگاه بابدبختی بیدار شدم و رفتم دستشویی و دست و صورتمو و
 اومدم بیرون سریع مانتو بلند کریمو با شلوار کتون پوشدیم و مقنعمو
 سرم کردم حصلع آرایش نداشتم ینی در واقع تعریف از خود نباشه
 دختر خیلی خوشکلی بودم چشمای کشیده سبز و عسلی داشتم دماغم
 انگار عمل کرده بودم و ب هرکی میگفتم عمل نکردم فکر میکرد دروغ
 میگم لبای متوسط و خوشفرمی داشتم پوستم سفید بود و مژه هام
 خیلی بلند بودن و موهام طلایی بود دیگ زیادی تعرف کردم . یه خط
 چشم کلفت و عروسکی کشیدم و کولمو برداشتم و رفتم پایین ب
 ساعت نگاه کردم دیرم شده بود تصمیم گرفتم تو راه یچیزی بخرم و
 بخورم داشتم میرفتم ک صدای مامانم اومد: شادی! مادر صبونه
 نخوردی ضعف میکنی مامانی دیرم شده تو راه یچیزی میخرم رفتم
 سمتشو گونشو بوسیدم و اونم لبخندی زد و کمرمو نوازش کرد مامانم
 زیادی بهم وابسته بود یعنی سه سال پیش ک بابام وت شد دیگ بدتر
 چون تک فرزند بودم خیلی دوستم داشتم و بعد اینکه بابام مرد مامانم
 دلش فقط ب من خوش بود منم بهش وابسته بودم ولی بزرگترین

آرزوم رفتن ب خارج از کشوره و هر موقع این بحثو باز میکنم مامانم
 آبغوره میگیرع و منم هرچی بهش میگم بریم باهمدیگ خارج کشور
 زندگی کنیم ب خرجش نمیره و میگ من دوست دارم تو خونه ای
 باشم ک خاطرات بابات توش هست. بامامان خدافظی کردم و سوار
 ۲۰۶ سفیدم شدم و رفتم سمت دانشگاه واقعن خیلی دیرم شدم بود
 ترافیک بود و خیلی عصبی بودم اخه اول صبحی چخبرههه . معمولا
 توی این مواقع سرم درد میگرفت و ب قول غزل)رفیقم (مٹ سگ
 میشدم نفس عمیق کشیدم و حواسمو دادم ب رانندگیم گوشیم زنگ
 خورد از صندلی کناریم برشداشتم اسم غزل روی صفحه بود - اگ
 زنگ زدی بگی چرا دیر کردی قبلش بگم خودم میدونم دیر کردم
 اعصاب مصابم خط خطیه تو ترافیک گیر کردم صدای خندش اومد:خب
 بابا نخوری منو خواستم بگم نیومدیم نیومدی جهنم استاد کلاس و
 کنصل کرد فقط خودتو برا کلاس بعدی برسون . نفسی از سر راحتی
 کشیدم : اوک برو گمشو داشتم قیافه غزلو ک الان پوکر بود تصور
 میکردم صداش بلند شد: میگم شادی چرا وقتیم ک عصبی ناز میکنی؟
 کلافه موهای چتریمو مرتب کردم همه بهم میگفتن چرا باناز حرف
 مبزنی ولی مدلم بود کال توی کارام یا صدام یه ناز خاصی داشتم و
 اصل دست خودم نبود -غزل خفه شو خدافظ گمشوئی نثارم کرد و

گوشیو قطع کرد بعد یه ربع رسیدم ب دانشگاه ماشینمو بردم داخل و پارک کردم و کیفمو برداشتم و بیدار شدم داشتم دنبال غزل میگشتم ک صدای مسخرش از پشت سرم اومد -جوووون خانوم خانوما بالا خره تشریف فرما شدی -خفع شو کلاس شروع شد؟ -آرع ب موقع

ررسیدی همراه غزل رفتیم سمت کلاس نشستیم رو صندلی و جزومو از کیفم در اوردم یکم دورع کردم امروز امتحان داشتیم هرچی میخوندم نمیفهمیدم کلافه جزورو انداختم رو میز و گوشیمو برداشتم و یکم باهاش ور رفتم نیم ساعت بود استاد راد معلوم نبود کدوم گوریه دیگ همه کلافه شده بودن برگشتم سمت غزل اونم مشغول حرف زدن با یکی از پسرای کلاس بود بعد حدود پنج دقیقه در کلاس باز شد و استاد راد اومد داخل ب احترامش همه ایستادیم تشکری کرد و برگه هایی ک توی دستش بود و گذاشت روی میز : بچه‌ها متأسفام ماشینم خراب شد دیر رسیدم عذرمیخام .تازه اومده بود توی این دانشگاه و تازع جلسه دوممون بود باهاش خیلی مغرور بود ب هیچکس رو نمیداد ولی قیافش خدایی جذاب بود چشماش طوسی بود و موهاش فرفری بود و ریخته بود توی صورتش و قد بلند و هیکلی بود و ته ریش داشت ک بهش میومد لب و دماغشم معمولی و خوب بود . برگع هارو بینمون پخش کرد نگاهی ب برگه کردم هیچی بلد نبودم نگاهی ب

غزل انداختم اونم مٲ خر تو گل گیر کرده بود کنار دستیم یه پسرع بود و داشت تند تند همرو مینوشت همه مظلومیتمو جمع کردم تو چشمام و بهش نگا کردم وقتی دید انقد مظلوم نگاش میکنم خندش گرفته بود اسم پسره علی بود خیلی بچه باحالی بود ظاهر ساده ای داشت ولی خیلی مهربون بود یه کاغذ کوچیک برداشت و یچیزی روش نوشت و اطراف و نگا کرد و برگرو گرفت سمتم ازش گرفتم و ذوق زده تشکری کردم و خواستم بنویسم از رو برگه ک متوجه شدم دو تا کفش اسپرت سفید جلوم ایستاده آب دهنمو قورت دادم و آروم آروم سزمو آوردم بالا رسیدم ب اون چشای طوسی اخماشو کشیدع بود توهم و داشت نگام میکرد باترس نگاش کردم مٲ سگ ترسیده بودم اگ این امتحانو خراب کنم بدبخت میشم مظلوم نگاش کردم با تته پته گفتم: چیزه ..اس.تاد بب.خشید ببخشید آخرشو انقدر مظلوم گفتم ک خودم دلم واسه خودم کباب شد باهمون اخمش برگرو از زیر دستم کشید و جلو چشمام پارش کرد و ریخت رو زمین بادادی ک چارستون بدنمو لرزوند گفت :بیروووون از اینکه یکی سرم داد بکشه متنفر بودم همه جرئتمو جمع کردم و پاشدم رو ب روش ایستادم مٲ خودش گفتم: سرر من داد نزن /:دیگ شدة بود عین سگ صلاح ندونستم بیشتر از این اونجا بمونم کولمو بردشتم و خیلی ریلکس از کلاس اومدم بیرون

و منتظر غزل نمودم یه راس رفتم سمت ماشینم خواستم برم خونه ولی پشیمون شدم اگ برم فکر میکنن چقدر ضعیفم واسه خاطر یه دوتا داد اینطوری قهر کردم نفس عمیقی کشیدم همیشه وقتی یکی سرم داد میزد خیلی حالم بد میشد و بغض میکردم ولی باید قوی باشم اگ اون داد زد منم داد زنم و بیی حساب شدیم مرتکبه عوضی پیاده شدم و یه آب گرفتم و یه نفس سرکشیدم و رفتم سمت دستشویی تو آینه نگاهی ب خودم انداختم و چتریا مو مرتب کردم و رژ کالباسیمو از کیفم دراوردم و زدم و خط چشممو ترمیم کردم و یکم ریمل زدم باینکه آرایشم چیز خاصی نبود ولی تو چشم بود یکم بیخیال مقنعمو مرتب کردم و داشتم زیپ کولمو میبستم و میرفتم ک خوردم ب یکی دماغم خورد توی سینش و خیلی درد گرفت : آخه احمق مگ کوری سرمو اوردم بالا ک باز اون مرتیکه عوضیو دیدم ک باپوزخند مضخرفی داشت نگام میکرد -من کورم یا ت؟ چشم غره ای بهش رفتم : اگ اومدی بگی ببخشم ک داد کشیدی سرم و بخاطم تا توی دستشوی زنونه اومدی باس بگم شرمندع داداش فاز لاتی گرفتع بودم و داشتم و ث وروه حرف میزد ک دستای مردنوشو گذاشت جلو دهنم هرکار کردم برنمیدارشت با سر اشاره کرد ب یجایی ک مٹ منگال نگاش کردم کلافه گفت: قبل اینکه مٹ وروه انقد حرف بزنی یه نگا ب تابلو

بنداز . نگاهمو ازش گرفتم و نگاه کردم ب تابلو «آقایان» انقد ضایع شده بودم روم نمیشد برگردم نگاش کنم دستمو گذاشتم رپ دستش و از جلو دهنم برداشتم و حق ب جانب نگاش کردم : دوس داشتم بیام دستشویی مردونه حرفیه؟ خندش گرفتم بود خاک تو سرم چی گفتم اخماشو کشید توهّم و گفت: درضمن من کاری نکردم ک بابتش ازت عذر خواهی کنم چش غره آی بهش رفتم و خواستم برم ک دستمو گرفت و باعث شد پام لیز بخوره دستشو دور کمرم حلقه کرد : آخه مرض داری دست منو میکشی -حیف من ک نداشتم با مغز بیای رو زمین خواستم بگم کیفتو یادت رفت حق ب جانب نگا کردم:-

میخاسیتی نگیری یهو ولم کرد ک جیغ زدم و دستمو حلقه ک ردم دور گردنش هرکی مارو میدید چ فکرا ک نمیکرد خنده ای کرد و گفت: چیشد؟! اصن انگار امروز روز ضایع شدن من بود تخص ذل زدم تو چشاش و گفتم: خب مٹ آدم ولم کن میفتم میمیرم مغرورانه نگام کرد- نمیخای دستتو از گردن من باز کنی فلجم کردی؟ هینی کشیدم و تا خواستم دستمو بردارم چشمم افتاد به سه تا پسره ک عین بز وایساده بودن و ب ما نگاه میکردن جیغی کشیدم و سریع از استاد فاصله گرفتم خاک ب سرم الان میرن ب همه میگن استاد وقتی عکس العملمو دید پشت سرشو نگاه کرد کلافه دستی توی موهاش

کشید مونده بودم چیکار کنم سریع کولمو برداشتم و و پا تند کردم و از دستشویی اومد بیرون پشت سرم استاد اومد بیرون با اخم نگام میکرد و انگار من گفتم منو بگی نیفتم اصن ب من چ (:نفس عمیقی کشید و رفت سمت دفترش و منم رفتم سمت غزل و از پشت چشماشو گرفتم :شادی میدونم تویی -عه چجوری فمی دی؟ دستمو از رو چشماش برداشتم و رفتم جلوش ایستادم -آخه گاو کی جز ت ازاینکه غلطا میکنه؟ خنده ای کردم ک سرکله اون سه تا پسر پیدا شد مطمئنم انقد رو دارن ک الان میوومدن پیشم واسه همین دست غزلو کشیدم و بردم سمت ماشین -وا شادی اسکل شدی چر اینطوری میکنی؟ بیا بریم بهت میگم . سرتکون داد و سوار ماشین شد ماشنیو روشن کردم و تو راه همیچیزو براش تعریف کردم ک مٹ خر میخندید و بعضی جاهاشم چشاش اندازه گاو میشد - . خاک ب سرم شادی کارای خاک برسری ک نکردین هان راستشو ب من بگو -خفه شو ت ب کی رفتی انقدر ذهنت منحرفو خرابه گوسالع کلی چرت و پرت گفتیم و خندیدیم - غزل میگم این نره خر سرکلاس چی گفت من نبودم!؟ -هیچی بابا برگه اون پسره فلک زده علیو گرفت پارش کرد ریخت تو سطل و گفت برو اونم مٹ گاو زخمی رفت بیرون عذاب وجدان داشتم پسره بیچاره بخاطر من از کلاس انداختش بیرون مرتیکه گوسفند اصن خوشم

نمیومد ازش مژده زهرمارع یذرع لطافت تو وجود این بشر نیست -
 مرتیک گوسفند مژده زهره ماره غزل شیطانی خندید: ولی خدایی
 خیلی جذابه چش غره ای بهش رفتم و جلو خونشون نگه داشتم -
 گمشو پایین دیگ بیشتر از این مزاحمم نشو -بیشعور از خداتم باشه
 من افتخار دادم سوار ماشینت شدم خندیدم و خدافظی کردیم خواستم
 روشن کنم برم ک صدای غزل اومد- شادی! سوالی نگاش کردم ک
 گفت : شب میای بریم یه وری پوسیدم تو خونه ب وهلل -باشه ساعت
 ۷ میام دنبالت -اوک بای ماشینو روشن کردم و رفتم سمت خونه و
 ماشینو بردم توی پارکینگ خونه بزرگی داشتیم بابام اهل کار بود و
 کارخونه داشت بعد از فوت بابام مامانم کاراشو انجام میداد همیشه ب
 من میگفت برو جای بابات ولی من ازاینکارا خوشم نمیومد اصن رشتتم
 ،ادبیات بود و کاری ب اینکارا نداشتم بعد فوت بابام مامان اصرار داشت
 همینجا تو خونه ای ک خاطرات بابامه بمونیم یه خونه دو طبقه بود و
 جلوش فضای سبز بزرگی بود و کنارش حیاط یه استخر بود و مارپیچ
 پله مبخورد ب سمت طبقه بالا ماشینو پارک کردم نگاهی ب دور و بر
 انداختم ماشین مامانم نبود حتما کارخونه بود نفسی کشیدم و درحالی
 ک باسوئیچ بازی میکردم و تو دستم مبچرخوندمش سمت خونه
 میرفتم کلید انداختم و در باز کردم و رفتم داخل با پا درو بستم و رفتم

داخل اتاقم و لباسمامو با یه ست لیمویی عوض کردم و موهامو باز کردم تا روی رونام میومدن و خیلی دوششون داشتم باشیر پاکن آرایشمو پاک کردم و زنگ زدم یه پتزا سفارش دادم دلم غذای خونگی نمیخواست خودمو انداختم روی تختم اتاقمو خیلی دوست داشتم یه تراس بزرگ رو ب حیاط داشتم پرده های حریر سفید و میز آرایش یکی در میون کشو هاش سفید سیاه بود و تختم سفید بود و رو تختیم سیاه کمدمم سفید سیاه بود سقف اتاقم مشکی کرده بودم و مزاییک های مشکی کف اتاقم بود و اطراف سفید بود یه عکس با قاب سفیدم از خودم بالای تخت بود . یکم با گوشیم برداشتم و یکم باهاش ور رفتم ک صدای زنگ اومد حدس زدم پیتزارو آورده باشن شال سفیدمو انداختم رو سرم وازپله ها اومدم پایین از آیفون نگاه کردم یه پسره بود ک پشتش ب آیفون بود رفتم دم در درو باز کردم ک یهو برگشت چشمم گرد شد این اینجا چیکار میکرد؟ زنعموم از پشت پسره اومد و بغلم کرد: سلام خوشکلم خوبی عزیز دلم؟ لبخندی ب مهربونیش زدم : ممنون زنعمو بفرمایین داخل خندید و رو ب استاد راد ک نمیدونم اینجا چ غلطی میکرد برگشت و گفت: ارسلان شادی؛ شادی ارسلان چشمم گرد شد این ارسلان بود؟ ارسلان پسر عموم بود و از بچگی انگلیس زندگی میکرد اصل شبیه عکساش نبود البت من یکی دوبار

بیشتر ندیدم اونم چند سال پیش . باصدای ارسلان از فکر اومدم بیرون:
افتخار آشنایی از قبل باهاشون دارم زنعمو متعجب نگامون کرد ک
لبخندی زدم و گفتم: بفرمایین داخل میگم بهتون عمو کجاست؟ -میاد
عزیزم دعوتشون کردم داخل و شالمو دراوردم و رفتم داخل آشپزخونه و
براشون شربت اوردم زنعمو همیشه واسه مامانم مثل خواهر بود خیلی
مهربون بود ولی سه سالی میشد ک ازایران رفتم بودن پیش پسرشون و
مثل اینکه بااستادمون فامیلم دراومدیم شربتو گرفتم جلوی زنعمو با
لبخند تشکری کرد وگرفتم جلوی ارسلان نگاه خیرش روی موهام بود
چش غره ای بهش رفتم ک با پوزخندی ک حس بدی بهم داد شربتو
برداشت و تشکری کرد سریع رفتم تو اتاقم و موهامو بالا جمع کردن و
گوجه ای بستم و چتریام ریختم تو صورتم و رفتم پایین ک صدای
زنعمو اومد – عزیزم چیزی سفارش داده بودی؟ تازه یادم افتاد پیتزا
سفارش دادم اره زنعمو بهش بگو الان میام عزیزم اگ چیزی میخای
بگم ک عموته رفته غذا بگیرع لازم نیست قربونت برم ازاون طرفم میرع
مامانتو از کارخونه میاره خستس اونم بیچاره دستتون درد نکنه از پشت
آیفون ب پیک گفتم برع و رفتم اتاق مهمونو برای عمو و زنعمو مرتب
کردم و یه اتاقم کنار اتاق خودم بود واسه ارسلان زنعمو و ارسلان برای
استراحت رفتن توی اتاقاشون و مامان و عموهم اومدن بعد کلی بغل و

بوس و لوس کردن خودم واسه عمو بالا خره سفررو چیدیم و دورهم نشستیم سر سفره چقد جای بابام خالی بود چی میشد اونم الان کنارمون بود کاش هیچوقت بابام تصادف نمیکرد و از پیشمون نمیرفت فکرای منفیو کنار زدم و مشغول خوردن شدم ک صدای زنعمو اومد: شادی جان نگفتی ارسلانو از کجا میشناسی؟ تا اومدم چیزی بگم ارسلان گفت: - دانشجومه ایش پسرع پرو چ خودشم بالا میگیرع مامانم با خنده گفتم: هوای دخترمو داشته باشیا . هه زهی خیال باطل همین امروز باهاش دعوام شده بود ارسلان لبخند خبیثی زد و گفت حتما چش غره ای بهش رفتم و تشکر کردم و وارد اتاقم شدم و خودمو انداختم رو تخت خیلی خسته بودم چشمامو بستم و ب سه نکشیده خوابم برد باصدای گوشیم از خواب بیدار شدم از زیر پشتم کشیدمش بیرون و رو صفحرو نگاه کردم غزل بود وصل کردم و گذاشتم رو گوشم و باصدایی ک ب زور شنیده میشد گفتم: چیهههه صدای جیغ جیغوش اومد:- کثافت عوضی ساعت هفته سه ساعته منو کاشتی اونوقت تمرگیدی؟! یکم فکر کردم یادم اومد قرار بود بریم بیرون زدم تو پیشمونیم ب مرگ غزل یادم نبود تا یه ساعت دیگ میام و سریع قطع کردم تا بیشتر از این فوشم ندع سریع پریدم تو حموم و یه دوش یه ربعی گرفتم و اومدن بیرون موهامو خشک کردم و بالا بستم و دوتا تار

انداختم تو صورتم یکم ریمل زدم با سایه سورمه ای کمرنگ و یکم رژ گونه کالباسی با رژ کالباسیم و پیرهن مردونه سورمه ایمو پوشیدم با یه شلوار کتون مشکی و کفش سفید و شال سورمه ایمو سرم کردم موهام چون بلند بود از پشت شالم میزد بیرون از پشت مرتبشون کردم و بلیز سفیدمو کردم توی شلوارمو کمر بندمو بستم جلوی مانتومو باز گذاشتم گوشیمو گذاشتم تو جیب شلوارم و سوئیچمو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون ک همون موقع ارسالم اومد بیرون مشخص بود خوابیدع بود چشماش یکم پف کردع بود و موهای فرش ریخته بود تو صورتش و جذاب ترش کرده بود سلام ی کردم و از پله ها اومدم پایین مث اینکه زنعمو و عمو هنوز توی اتاقشون بودن رفتم توی آشپزخونه مامان مشغول درست کردن شام بود مامانی! صدای مهربونش اومد: جانم مادر من دارم با غزل میرم بیرون کاری نداری قربونت برم ؟- !نه مامان جان مراقب خودت باش شبم زیاد نمون امشب یکم دورهم باشیم -باشه مامانه ولی شام میمونم سرتکون داد و منم گونشو بوسیدم و داشتم میرفتم ک ارسالم دیدم کنجکاو نگاهم میکرد مثل اینکه اونم میخاست بره بیرون یه تیشرت سفید و شلوار طوسی و کفشای سفید پوشیده بود و موهایش همون طوری شلخته رو پیشیشونیش بود و این جذاب ترش میکرد خدا فظب کوتاهی باهاش کردم و رفتم سمت حیاط چشمم افتاد

ب یه بنز کنار شاسی بلند مامانم پارک بود حدس میزدم ماشین
 ارسال باشع اصن ازش خوشم نمیومد خیلی خشک بودو من از ادمای
 خشک بدم میومد و باهاشون کنار نمیومدم چون خودم ایننطوری
 نبودم بی توجه ب ارسالن سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه غزل
 اینا زنگ زدم بهش به بوق نخوره جواب داد انگار رو گوشی خوابیدع بود
 : دم درم بدون جواب دادن قطع کرد بیشعور . منتظر بودم تا بیاد ک
 بلاخره اومد یه مانتو طوسی و شال صورتی و شلوار طوسی و کفشای
 صورتی ملیح پوشیده بود: عوضی سه ساعته منو عنتر خودت کردی
 کدوم گوری بودی پس!؟ خنده ای کردم و گفتم: بابا ب مولا خوابم برد
 خره راستی یچیزی سوالی نگاهم کرد و سرتکون داد استاد راد بود؟
 گنگ نگام کرد و گفت : خب؟! خنده ای کردم ک چالم رفت تو و گفتم
 : پسر عمومه باچشمای گرد شده نگام میکرد : - جدییی میگی؟ ینی تو
 پسر عمو خودتو نمیشناسی؟ چرا بابا این از بچگی انگلیس بوده
 زنعموم سه سال پیش اومد یه مدت موند و دوباره رفت پیشش و دیگ
 چون درس نره خرشون تموم شده اومدن ایران فعلنم خونه ما تشریف
 دارن خنده ای کرد و بالحن مسخره ای گفت: خره تا تو خونتونه تورش
 کن واگرن ن از دست میرع چپ چپ نگاش کردم و یه پس گردنی
 بهش زدم و ماشینو روشن کردم تارسیدن به رستوران انقدر چرت و

پرت گفتیم و خندیدیم م دل و رودم اومد تو حلقم یجام نزدیک بود تصادف کنیم روبه روی رستوران پارک کریم و پیادع شدیم سوئیچو دادم ب نگهبان و خانومانه تشکری کردم و همراه غزل رفتیم داخل رستوران شیکی بود یه میز دونفره کنار پنجره انتخاب کردیم و نشستیم بعد دو دقیقه گارسون اومد و منو گذاشت جلومون منو رو برداشتم و نگاهی بهش انداختم دلم بدجور هوس جوجه کرده بود نگاهی ب غزل انداختم : من جوجه ت چی؟ سری تکون داد و لاتی گفت: اوک منم جوج خندیدم و روب گارسون بالحن محترمی لب زدم : دوتا جوجه با مخلفات سری تکون داد و رفت نفسی کشیدم و نگاهی به غزل انداختم ک مشغول فکر کردن بود بشکنی جلوش زدم: غرق نشی؟! متفکر بهم خیره شد: میگم یه راهنمایی بکن من یکم واسه مازیار ناز کنم نمیشه ک خدا همه نازای دنیارو داده ب توی نره خر . مازیار نامزد غزل بود و یه مدته میونشون شکرابه البته بگم مازیار و غزلو ب زور نشون کردن ولی غزل میخادش و اون نه -اولا ک نره خر خودتی دوما با ناز کردن مازیار ازت خوشش نمیاد ک هیچ بدتر میذارت و میرع بغ کرده نگام کرد و با مظلومیت گفت : پس میگی چیکار کنم؟ تا اومدم حرفی بزnm گارسون غذارو آورد غذاها رو چید رو میز تشکری کردم و اونم رفت هم ینطوری ک مشغول خوردن بودم

واسه غزل توضیح دادم : محل سگم بهش نده ! پوکر نگام کرد: خیلی
 ممنون از راهنمایییت واقعا تاثیر گذار بود؛ خب گوسفند میگم طرف
 توهم تو صورتم نمیندازه محلش ندم ک میره از خدا خواسته اصن
 تاحالا انگشتشم ب من نخورده یکم از نوشابمو خوردم و اد امه دادم:
 نخیز عزیزم پسرا وقتی بهشون محل ندی بیشتر میان طرفت یعنی تو تا
 الان بندش بودیو بهش گفתי ک دوشش داری اونم یه درصد فکر
 نکرده شاید یروزی از دستت بده الان ک بهش نگاهم نکنی میفهمه
 باید واسه داشتنت تلاش کنه چشماش برق زد و دستاشو بهم کوبید:
 آفریین کثافت اینارو از کدوم گوری یاد گرفتی ؟ خنده ای کردم و
 مشغول خوردن شدم ک باز غزل شروع کرد ب حرف زدن : میگم
 شادی اگ طرف ب چیزشم نباشع اونوقت چ غلطی کنم؟ محتویاتی ک
 توی دهنم بود و قورت دادم : عزیز من اینکارارو میکنی ک ببینی اون
 خاک تو سر میخادت یا ن دیگ فعال امیدوار باش لبشو ب دندون
 گرفت: اوووف شادی خیلی سخته یکیو بخای ولی سرد باهاش رفتار
 کنی نفس عمیقی کشیدم - شادی ناراحت شدی؟ ببخشید نمیخاستم
 اینطوری بگم منظورم چیز دیگ ای بود . سعی کردم تابلو نکنم ک
 حالم خراب شده خندیدم : دیونه ن بابا چیزی نشده ولی واقعا ناراحت
 بودم بازم برگشتم ب گذشته ها لعنت ب هرچی و هرکی تو گذشتس

۲ سال پیش من با یکی از دوستای مازیار « علی » وارد رابطه شده بودم و دوستش داشتم بخاطر اینکه بعد مرگ بابام کمکم کرد بهش وابستگی شدیدی پیدا کرده بودم روز تولدش رفتم تا سوپرایزش کنم میدونستم عادت داره بعد از ظهر ها توی پارک قدم بزنه منتظر بودم تا بیاد ک دست تو دست یه دختره اومد خشکم زد نابود شدم اون لحظه ازاون روز برای همیشه سمت هیچ پسری نرفتم دیگ ب هیچکس اعتماد نداشتم بغضمو قورت دادم و یکم دیگ از غذام خوردم و کنار کشیدم و غزلم ک غزاش تموم شد از رستوران زدع بود بیرون دیگ حرفی بینمون رد و بدل نشد میدونست تو این مواقع دوست ندارم کسی چیزی بگ غزلو رسوندم و خودمم رفتم سمت خونه حدودا ساعت ده و نیم بود خواستم ماشینو روشن کنم ک همون موقع گوشیم زنگ خورد اسم مامانی رو صفحه بود -جانم مامان - !دخترم سر راه داری میای یکم خوراکی بگیر بیا دورهمیم بخوریم -چشم مامان کار دیگ ای نداری؟ -ن قربونت برم خدافض خدافضی کردم و ماشینو روشن کردم رفتم سمت یه فروشگاه ماشینو پارک کردم و پیاده شدم کلی چیپس و پفک و لواشک و پفیلا و... خریدم خریدار و گذاشتم صندلی کنار و رفتم سمت خونه ماشینو بردم توی حیاط و پیادع شدم و خریدارم برداشتم و پاتند کردم سمت خونه بلند سلام کردم ک همه برگشتن سمتم

نشسته بودن رو مبل مامانمو عمو و زنعمو و ارسلان همگی سلام کردن
 بجز ارسلان ک فقط سر تکون داد پسره ایکبیری انگار زبونش قطع
 میشه خریدارو بردم تو آشپزخونه و خودم رفتم طبقه بالا داخل اتاقم
 لباسامو با یه تاپ مشکی و شلوار دامنی سفید عوض کردم و موهامم باز
 کردم ک ریخت دورم و رفتم پایین رفتم تو آشپزخونه و بستنی هارو
 گذاشتم توی ظرف و همه خوراکیارو ریختم تو ظرف و بردم بیرون -
 عمو جان دست شما درد نکنه لبخند نخودی زدم: خواهش میکنم عمو
 جون بفرمایید. رفتم رو مبل کنار ارسلان یگم با فاصله نشستم و همه
 شروع کردیم ب خوردن و گفتن و خندیدن ساعت ۲ بود و خیلی خوابم
 میومد و فردام با ارسلان کلاس داشتم با یه شب بخیر از پیش بقیه
 بلند شدم و رفتم تو اتاقم و پریدم رو تخت و گوشیمو گذاشتم رو زنگ
 واسه ساعت هفت و پتو رو کشیدم رو سرم و خوابیدم با صدای گوشیم از
 خواب بیدار شدم یکم وول خوردم و پاشدم رفتم یه دوش ده دقیقه ای
 گرفتم و اومدم بیرون و موهای جلومو فر کردم ریختم تو صورتم
 اینطوری خیلی بهم میومد یه رز کالباسی زدم با رز گونه کالباسی و
 خط چشم عروسکی و یه مانتو سفید و شلوار مشکی پوشیدم و مقنعمو
 سرم کردم و دستبند مشکیمو با ساعت دستم کردم و کفشای سفیدمو
 پوشیدم تو آینه نگاهی ب خودم انداختم لبخندی زدم و کولمو

برداشتم و رفتم از اتاق بیرون ک چشمم افتاد ب آرمان ک یه پیرهن
 مشکی پوشیده بود ک دکمه هاش تا رو سینه هاش باز بود و یه شلوار
 لی طوسی موهای فرشم ریخته بود تو صورتش سلام کردم ک فقط سر
 تکون داد رفتیم پایین و صبونمو خوردم خواستم برم ک صدای خش
 دار ارسلان اومد: میرسونمت -ممنون خودم ماشی ..تا اومدم ادامه بدم
 خیلی جدی برگشت سمتم و گفت : گفتم میرسونمت الل شده وایسام
 ک سوئیچشو از رو میز چنگ زد و بی توجه ب من از در رفت بیرون
 خاک بر سر منم پشت سرش راه افتادم و سوار ماشینش شدم ک
 ماشینو روشن کرد و راه افتاد هیچی نمیگفت منم حوصلم سر رفته بود
 دستمو بردم سمت ضبط و روشنش کردم ک یه آهنگ خارجی اومد
 هرچی عوض میکردم خیلی آهنگای مضخرفی بود کلافه برگشتم سم
 ت ارسلان -اه ارسلان اینا چیه گوش میدی بدون هیچ حرفی فقط
 نگام کرد و پوزخندی زد دلم میخاس یه مشت بزمن تو دهنش فقط
 دهنشو کج میکنه بی مصرف اه تا دانشگاه هیچی نگفتم و وقتی
 رسیدیم دم دانشگاه نگه داشت کنجاو برگشتم سمتش -نمیشه باهم
 بریم داخل کلاس تم ک تموم ش د همینجا منتظر میمونم تشکری
 کردم و پیادع شدم و رفتم داخل دنبال غزل گشتم ولی نبود شمارشو
 گرفتم بعد چارتا بوق جواب داد: ها بنال -مرگ غزل کدوم گوری

هستی؟ - بیا بوفه - اوک رفتم بوفه پیش غزل و یه قهوه سفارش دادم و یکم حرف زدیم بعد یه ربع رفتیم سر کلاس و منتظر بودیم تا ارسلان آقا تشریف بیارن با ژست مغرورش اومد تو کلاس و شروع کرد ب درس دادن واقعن حوصلم سر رفته بود داشت کم کم خوابم میبرد سرمو گذاشتم رو میز و چشمام گرم شد داشت خوابم میبرد ک صدای ارسلان اومد : خانم راد برید خونه ما اینجا سرو صدا میکنیم مزاحم استراحتتون میشیم خندم گرفته بود بچهام ریز ریز میخندیدن -

بخشید استاد نگاه مسخره ای بهم انداخت و به در اشاره کرد وای نه ینی برم بیرون بدبخت میشم ک امتحان دارم اونوقت اگ این جلسه نباسم ینی برم صفر ک هیچ توفم نمیدن بهم با التماس نگاش کردم بیشعور ینی ما فامیلیم صداش بلند شد: خانم راد بیرون لطفا وقت کلاس و نگیرید کلافه کیفمو برداشتم و رفتم سمت در ک صدای ارسلان آروم از پشت سرم اومد -همونجا ک گفتم منتظر بمون تنهایی نرو عجب پروویه منو بیرون میکنه بعدم میگ نرو تنهایی سرتکون دادم رفتم بیرون و همونجام ک ارسلان گفته بود منتظر بودم با صدای ماشینی سرمو اوردم بالا با دیدن ارسلان کفری سوار ماشینش شدم -

تو چه پسر عمویی هستی هوم؟ واسچی منو میندازی بیرون؟؟؟ چپ

چپ نگام کرد و برگشت سمتم ک چسبیدم ب در کفری بازومو گرفت

و و کشید سمت صندلی : بچه پرو میگیری میخایی انتظار داری پیام نوازشت کنم از لحنش خندم گرفتم دستمو از بازوش کشیدم بیرون و به حالت قهر دوباره تکیه دادم ب در ک ایندفعه محکم تر دستمو گرفت و کشید سمت صندلی : ب اون کوفتی تکیه نده وا پسرع روانی تا رسیدم ب خونه هیچی نگفتم وقتی رسیدیم زیر لب تشکری کردم ک فقط سرتکون داد الله انگار پیادع شدم و یه راست رفتم تو اتاقم اصن گشتم نبود فقط دلم خواب میخواست لباسامو با یه سرهمی آبی عوض کردم و پریدم رو تخت و گوشیمو گذاشتم رو سایلنت و چشمامو بستم باصدای مامانم از خواب بیدار شدم : پاشو ماما چقدر میخایی ! پاشو عزیزم آخرین باری ک مامانم منو بیدار کرده بود به دکتر اومدع بود خواستگاریم پتو رو از رو سرم کشیدم عقب : هرکی هست بگو قصد ازدواج نداره صدای خنده ماما اومد : دختر منو باش خوب منو میشناسیا پاشو پسره مهندس پاشوو شب باهاشون قرار گذاشتم بالین حرف ماما چشمم چارتا شد : ماماااا ان اصن منو حساب کردی؟ - پاشو ببینم حرف اضافه زن نشستم رو تخت بایاد آوری امتحان چند روز دیگ مٹ فر از جا پریدم امروز سر کلاس نبودم نمیدونستم چه حاکی تو سرم بریزم سریع رفتم یه دوش گرفتم و یه تاب و شرت پوشیدم و موهام خشک نکرده زنگ زدم به غزل ک گفت رفته خارج

شهر و نمیتونه جزوه واسم بیارع داشتم دیونه میشدم دلم نمیخاست التماس ارسالو بکنم ولی چاره ای نبود رفتم پایین آب بخورم و بعد یه لباس مناسب بپوشم برم پیش ارسالن یذرع پاچه خواری رفتم بیرون داشتم میرفتم پایین ک یه مرده با لباس فرم ک فک کنم مأمور برقی چیزی بود برگشت سمتم جیغ کشیدم و در یکی از اتاقارو باز کردم و خودمو انداختم تو اتاق و چشمامو بستم نفس عمیقی کشیدم با صدای سرفه کسی چشمامو باز کردم ک دیدم ارسالن با حوله وایستاده جلوم باادیدن ارسالن تو اون وضعیت چشمامو بستم و جیغ کشیدم : وایی خجالت بکش برو کنار خنده ای کرد: من خجالت بکشم؟ واسچی؟ آروم چشمامو باز کردم و نگاهی ب سر و وضع خودم انداختم ک کم از لباس خواب نداشت یه شرت و تاپ نازک پوشیده بودم خجالت زده لب گزیدم و سرمو انداختم پایین -چیزه من چیز شد داشتم میرفتم آب بخورم یه مردع بیرون بود همینطوری درو باز کردم ببخشید هول شدم . خواستم برم بیرون ک مچ دستمو کشید : مگ نمیگی مرده بیرونه پس کجا بااین سر وضع راست میگفت خجالتزده پاتند کردم سمت تخت و پتو رو پیچیدم دور خودم اونم رفت توی حموم و لباسشو عوض کرد یه پیرهن سفید ک جلوشو بسته بود پوشید و یه شلوار لی طوسی اصن براش مهم نبود من اونجام معلومه انقد انگلیس از من بدتر

دیده ک واسش مهم نیست برگشت سمتم و بالحن جدی گفت: بیرون
 نیا تا بت نگفتم متعجب بش نگاه کردم ک ادامه داد: چیه میخای
 اینطوری بری جلو مرده؟ سر تکنون دادم و اونم رفت بیرون بعد چند
 دقیقه اومد تو اتاق : رفت میتونی بری خواستم برم ک یهو برگشتم: -
 ارسالان سرتکنون داد ک ادامه دادم -ارسلان منو از کلاس بیرون
 کردی چند رو دیگ امتحان داریم من جزوه ندارم قیافمو مظلوم کردم
 و لب برچیدم خونسرد گفت : خب؟ الان من چیکار کنم؟ -میشه برگه
 امتحانو بم بدی؟ -معلومه ک نمیشه -ارسلان لطفا مگ فامیل نیستیم؟
 نچی کرد : خیر نمیشه پارتی بازی نداریم ناامید خواستم برم بیرون ک
 یهو گفت: ولی میتونم کمکت کنم چشمام برق زد: چطوری؟؟ -تا قبل
 امتحان شبا بیا باهات کار میکنم این بهترین موقعیت بود ذوق زده
 شدم یهو پریدم گونشو بوسیدم یهو فهمیدم چیکار کردم هینی کشیدم
 و دستمو گذاشتم رو دهنم ک خنده ای کرد و رقت بیرون -خاک تو
 سرم منم از اتاقش رفتم بیرون و رفتم داخل اتاق خودم یه نیم تنه و
 شلوار ست بنفشش پوشیدم و از نردع ها سر خوردم تعادلمو از دست
 دادم داشتم میفتادم ک یه دست دور کمرم حلقه شد و صدای ارسالان
 کنار گوشم اومد : مٹ بچه دوساله ای نفسش خورد ب گردنم خیلی
 قلقلکی بودم گردنمو خم کردم و خندم گرفته بود سری با تأسف تکنون

داد و رفت نفس عمیقی کشیدم و رقتم تو آشپزخونه یه لیوان آب خوردم و یکم خوراکی برداشتم رفتم تو اتاق مٹ اینکه مامانم و زنعمو رفتن خرید عموهم رفته بیرون ارسال م ملوم نبود کدوم گوری بود رفتم تو اتاقم و لپ تابمو برداشتم و یه فیلم مثبت ۱۸ گذاشتم و مشغول دیدن بودم جای حساسش بود ک یهو در اتاق باز شد هینی کشیدم حالا از شانس من همون موقع لپ تاب هنگ کرد ناچار درشو بستم و برگشتم ببینم کیه دیدم ارسال دارع میخنده خاک تو سرم ینی دیدع ؟ -رو آب بخندی بیشعور خجالت نمیکشی چرا در نمیزی؟ خندش ک تموم شد گفت: تو کری ب من چ هرچی در میزنم نمیشنوی احتمال چون هنزفری تو گوشم بوده نشنیدم -خیلی خب بگو ببینم چیکار داری؟ - !هیچی بیا یچی بده من بخورم نمیدونم وسایلتون کجاست -باشه برو الان میام سرتکون داد و رفت منم لپ تابو گذاشتم سر جاش و لباسمو مرتب کردم و رفتم پایین خواستم از نرده ها سر بخورم ک صدای ارسال اومد : شادی ایندفعه پخش زمینم بشی نمیام بگیرمت چش غره ای بهش رفتم و رفتم پایین داشتم داخل آشپزخونه دنبالا یچی میگشتم بدم به این نره خر بخوره ولی هیچی پیدا نمیکردم -با این وضعیت من از گشنگی میمیرم ک -خب حالا غر نزن انقد ماکارونی میخوری؟ -بیخیال بذا برم یچی بگیرم و بیام مٹ

اینکه مامانم اینا جایی دعوت دارن چی میخوری؟ یکم فک کردم ولی ب نتیجه ای نرسیدم -نمیدونم هرچی خودت میخوری سرتکون داد و سوئیچو برداشت و رفت منم مشغول گشتن تو اینستا شدم چشمم خورد به یه عکس کپی علی بود عکسو باز کردم خودش بود اشک تو چشمم جمع شد بااینکه یه سال گذشته ولی نمیتونم بفهمم چرا منو ب اون دختره ترجیح داد دیگ ب هق هق افتاده بودم ک یهو در باز شد و ارسلان اومد داخل با دیدن من کپ کرد سریع اومد سمتم و وسایلو گذاشت رو میز : شادی! چته چیشدع چرا گریه میکنی؟ هیچی نمیگفتم فقط گریه میکردم یعنی چیزی نداشتم بگم وقتی دید چیزی نمیگم رفت تو آشپزخونه و یه لیوان آب آورد واسم گرفت روبه روم: بخور نفست بالا بیاد آخه دختر یهو چت شد تو؟ آبو گذاشت رو لبام یکمشو خوردم یکم بهتر شدم نشست کنارم : شادی چیشدع کسی اذیت کرده؟! باصدایی ک از گریه گرفته بود گفتم -حالم بده و دوبارع زدم زیر گریه نمیدونم چرا ولی اون لحظه فقط دلم میخاست یکی باشه تا بهش پناه ببرم و گریه کنم دستای ارسلان دورم حلقه شد بی اختیار سرمو گذاشتم رو سینشو و گریه کردم انقدر گریه کردم ک نفهمیدم کی خوابم برد «ارسلان» دلم براش سوخت انقدر گریه میکرد ولی حرفی نمیزد دستمو دورش حلقه کردم ک سرشو گذاشت رو سینم

سینم از اشکاش خیس شده بود ولی اون هنوز گریه میکرد نفس عمیقی کشیدم ک بوی عطر حوشبوش اومد زیر دماغم دلم میخاست دستمو ببرم بین اون موهای خوش فرمش چشمامو باز و بسته کردم تا ازاین فکرای چرت و پرت نکنم آدم سست عنصری نبودم و حتی هزار تا دختر با لباس خواب جلوم بودن ولی دست از پا خطا نکردم نگاهی ب شادی انداختم ک دیدم خوابیدع انقدر چهرش مظلوم بود که یه لحظه دلم براش سوخت با تردید دستمو انداختم زیر پاش و بغلش کردم و آروم از پله ها بردمش بالا و گذاشتمش رو تخت خواستم برم عقب که دستشو گذاشت رو پیرهنمو و منو کشید سمت خودش همینطوری ک چشماش بسته بود گفت: علی! نرو ترو خدا نرو گنگ نگاش میکردم علی دیگ کی بود؟ دستشو گرفتم و گذاشتم کنارش و پتورو کشیدم روش نزدیک صورتش بودم نگاهی بهش انداختم دختر خیلی خوشکلی بود ولی من غرورم اجازه نمیداد ب هیچ دختری نگاه کنم داشتم تحریک میشدم سریع از اتاق رفتم بیرون تند تند نفس کشیدم رفتم پایین و یکم آب خوردم . صدای گوشیم اومد اسم زنعمو رو صفحه بود -جانم زنعمو -عزیزم به شادی بگو امشب خواستگارا نمیان ما هم تا دیر وقت نمیایم مراقب شادیم باش خواستگار؟ این بیچاره بچشو سپرده ب من احمق باید مته خواهرم بمونه واسم چون حسی بهش نداشتم و دلم

نمیخاد سمت هیچ دختری برم نفسی کشیدم : چشم زنعمو خوش بگذره خدافظی کردیم و قطع کردم رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم رو تخت خم شدم و پیرهنمو در آوردم عادت داشتم بدون لباس بخوابم ساعدمو گذاشتم رو چشمم و چشمامو بستم «شادی» قلطی خوردم و چشمامو باز کردم یکم فکر کردم یادم اومد بعد دیدن عکس علی و گریه و بعدشم خواب حتما ارسالن منو آورده رو تخت هووف الان اگ گفت چرا گریه کردی چی بگم؟ با یاد آوری امتحان اه از نهادم بلند شد ولی امشب خواستگار میومد رفتم بیرون تا به ارسالن بگم رفتم پایین دیدم تو آشپزخونس قبل اینکه چیزی بگم خودش گفت: مامان اینا امشب دیر میان و خواستگاریتم کنسل شده اگ خواستی درس کار کنیم بیا بریم اتاقم هنوز یکم گیج بودم خوب شد نپرسید واسچی گریه کردم فقط سر تگون دادم رفتم داخل اتاقم و یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و موهامو خشک کردم و بستم بالا ک چشمامو کشیده میکرد و بهم میومد یه شلوارک که تا بالا ی زانوم بود پوشیدم با تاپ ست مشکیش تو آینه نگاهی بخودم کردم چون تاپم مشکی بود پوست سفیدم خیلی تو چشک بود خواستم لباسمو عوض کردم ولی پشیمون شدم کتابمو با گوشیم برداشتم و رفتم سمت اتاق ارسالن و در زدم ک صدای خش دارش اومد: بیا تو رفتم داخل سرشو بلند کرد و نگاهی

بههم انداخت نفس عمیقی کشید یذرع ترسیدم تنها بودم اونم با یه
 پسری ک عمری خارج بوده و هرچیزی میتونع واسش عادی باشه حتما
 مامانم بهش اعتماد داشت ک منو تنها گذاشته پیشش! بیخیال شونه
 ای بالا انداختم و رفتم نشستم رو کاناپه که اونم اومد نشست پیشم و
 شروع کرد به توضیح دادن انقد خوب توضیح میداد ک واسم عجیب بود
 چرا سر کلاس من گوش نمیکردم؟ داشت توضیح میداد ذل نمیزد تو
 چشمم نمیدونم چرا حتما میترسید کنترلشو از دستش بده بالا خره
 مرده دیگ داشت توضیح میداد منم حین گوش کردن لبمو کشیدم تو
 دهنم و گوش میکردم موهامو همونطور ک دم اسبی بود پخش کرده
 بودم رو شونه هام گرمم شد و انداختمشون عقب ک یهو نگاه ارسلان
 اومد رو بالا تنم چون مشکی پوشیده بودم پوست سفیدم خیلی تو
 چشم بود رشته کلام از دستش در رفت چشماشو بست و نفس عیمیقی
 کشید و دوبارع شروع کرد توضیح دادن که بعد دو دقیقه دوباره رشته
 کلام از دستش در رفت با قیافه خنگی بهش خیره شدم بودم ک صدای
 کالفش بلند شد: شادی پاشو برو لباستم عوض کن پس بگو چه مرگشه
 خاک تو سر از اتاقش اومدم بیرون و لباسامو با یه شلوار دامنی سفید و
 پیرهن چین داره سفیدم عوض کردم و برگشتم تو اتاقش با دیدم من
 دستشم گرفت بین سرش و این پسر امشب دیونه شده ها »

ارسلان «یه تاپ و شوارک مشکی پوشیده بود و پوست سفیدش خیلی تو چشم بود وقتی موهاشو از رو شونه هاش داد کنار وقتی چشمم خورد ب اون بالا تنه سفیدش رشته کلام از دستم در رفت نفسی کشیدم و دوبار شروع کردم ولی هربار نگام میفتاد بهش یادم میرفت چی میخاستم بگم داشتم دیونه میشدم دیگ تحمل نکردم و بهش گفتم برع لباسشو عوض کنه رفت و بایه لباس سفید برگشت بالون موهای طلایش مته فرشته ها شده بود و منم نمیدونم امشب چه مرگم شده بود اصل کنترلی رو خودم نداشتم سرمو گرفتم بین دستام تکیه داده بود به در و منتظر من بود بی اختیار پاشدم رفتم سمتش و سرمو بردم نزدیکش ترسیده نگاهی بهم انداخت اصن تو حال خودم نبودم سرمو بردم کنار گردنش و نفس عمیقی کشیدم ن فسم خورد به گردنش خودشو کشید عقب واقعن دیونع شده بودم چشمامو باز و بست کردم تا حالم جا بیاد ولی نمیدونم چه مرگم شده بود آدم سست عنصری نبودم ولی الان نمیدونم چم شده بود برگشتم و تو نیم سانتیش وایستادم لباسو خیس کرد و گفت : ارسلان چیکار میکنی برو عقب ! تو صداش ناز خاصی بود کال تو کارای این دختر ناز بود روز اولی ک دیدمش فکر میکردم واسه جلب توجه ناز میکنه ولی از وقتی اومدم خونشون فهمیدم ذاتیه چشمم خورد ب لباس توی یه حرکت

جفت دستاشو گرفتم تو دستم و گذاشتم بالا ی سرش و لبامو گذاشتم رو لباس «شادی» یهو تویه حرکت جفت دستامو بالا ی سرم قفل کرد و لباشو گذاش رو لبام و بوسید شوکه خشک شده بودم چرا اینطوری کرد؟ تو شک بود و هیچکار نمتونستم بکنم به خودش اومد و ازم جداشد همونطوری تو شک موندع بودم سوئیچشو از رو میز چنگ زد و به سرعت جت از اتاق زد بیرون دستمو گذاشت م رو قلبم ک داشت خودشو ب در و دیوار میکوبید آدمی که از بچگی انگلیس بوده و همونجا بدنیا اومده اونم منی ک لباس باز جلوش نیوشیده بودم چرا اینطوری کرد؟! چرا وقتی اونروز یهویی با اون لباسام وارد اتاقش شدم حتی نگاهم بهم نکرد اونوقت الان ...؟! دستمو کشیدن رو لبمو و کتابمو و گوشیمپ برداشتم و رفتم تو اتاقم حس بدی داشتم حس بازیچه بودن ؛ حس دستخوردگی ؛ حس سو ُ ه استفاده بغض کردم و نشستم رو تختم یادم افتاد به علی هر موقع میخواست بهم دست بزنه میگفت م تا محرم هم نباشیم اجازع نمیدم فقط در حد بغل بود و ارسالن اولین نفری بود ک منو بوسیده بود غزل همیشه میگفت تو هیچوقت عاشق علی نبودی و فقط دوشش داشتی اگه عاشقش بودی واسه بوسیدنش خودت پیش قدم میشدی ولی من الان دلم نمیخواست ارسالنو ببوسم هیچ حسی بهش نداشتم بی اراده زدم زیر گریع و دراز

کشیدم رو تخت و انقد گریع کردم ک خوابم برد باصدای غزل از خواب
بیدار شدم -پاشو بيمصرف نميگي يه رفيقيم داري ها؟ الي چشممو باز
کردم و نگاهم افتاد ب غزل -چيه؟ چ مرگته ولم کن ميخام بخابم
مشتي زد تو دلم ک جيغم رفت هوا -هووووي وحشي دلم درد گرفت
-به جهتم پاشو خودتو جمع کن پاشدم و رفتم دست و صورتمو شستم
دلم نميخواست تا وقتي ارسلان اينجاست باهاش رو به رو بشم و مواعي
ک اون هست نميرم بيرون رفتم پيش غزل و كلي باهم حرف زديم و
اون راجب مازيار گفت و منم غصيه ديروزو براش تعريف کردم و ازش
راهنمايي گرفتم و كل روز تو اتاق بودم و اصل بيرون نرفتم شب غزل
رفت و منم گرفتم خوابيدم صبح پاشدم و يكم اتاقمو مرتب کردم و مثل
ديروز وقتايي ک خونه بود از اتاقم بيرون نميرفتم دو سه روزي
همينطوري گذشت ولي من اصل ارسلانو نديدم احساس خوبي نداشتم
و حس اينكه فقط بخاطر هوشش ازم سو استفاده اينكارو کرده اديتم
مبكرد و اصل دلم نميخواست ببينمش ازش دلخور بودم نفسي كشيدم
و رفتم گوشيمو بردشام و مشغول ور رفتن باهاش شدم ك غزل پيام
داد امشب تولد الهام يكي از دوستامونه و دعوتمون کرده بعد اون الهام
پيام داد و دعوتم كرد گوشيمو قفل کردم و چشمامو بستم و خوابيدم با
صدای آلرم گوشيم بيدار شدم و پاشدم رفتم يه دوش گرفتم و

همنطوری با حوله نشستم روبه روی میز آرایشم و شروع کردم به آرایش کردم یه سایه ملیح کالباسی زدم و یه خط چشم عروسکی کشیدم و رژ گونه کالباسی و رژ کالباسیمو کشیدم رو لباس خوش فرم از تو کمدم یه تاپ کوتاه چین دار که دوتا بند نازک داشت برداشتم و با یه شلوار طوسی پوشیدم و چون قدم بلند بود حدودا یک و هفتاد و پنج یه صندل صورتی برداشتم تا زیاد پاشنه نداشته باشه موهامو جمع کرد بالا و صفت بستم و یکم پایینشو حالت دادم کشومو باز کردم و جعبه جواهرتمو نگاهی انداختم چشمم خورد به گردنبند نقره ساده ک عالمت بی نهایت روش بود این گردنبندو علی بهم داده بود هیچوقت یادم نمیرفت روز دختر بود بردم کافه و گردنبندو بهم داد اولین هدیه ای بود ک ازش گرفته بودم آهی کشیدم و خاطرات بی فایدرو پس زدم و گردنبندو بستم نگاهی تو آینه ب خودم انداختم ساده و شیک بودم اهل زیاد آرایش کردن و لباسای خیلی تجملاتی پوشیدن نبودم ؛

سادگی رو دوست داشتم . مانتو طوسیمو پوشیدم رو لباسمو و شال صورتیمو سرم کردم و گوشیمو سوئیچو برداشتم و رفتم پایین داشتم از پله ها میرفتم ک خوردم به یکی سرمو اوردم بالا بادیدن ارسلان یاد اونروزی افتادم ک بوسیدم واقعا خیلی عوضی بود پس بگو واسچی میگفت شبا بیا اتاقم مرتیکه بیشعور نگاه بدی بهش انداختم و خواستم

از کنارش رد بشم ک دستمو گرفت و کشید :ولم کن وحشی بدون توجه ب من بردم تو اتاق ترسیده خواستم دستمو از دستش جدا کنم ولی نداشتت -ارسلام ولم کن دستم درد گرفت بردم تو اتاق و درو بست و کلافه چند بار دور خودش چرخید صداش میلرزید : شادی شادی م..ن من بخدا نمیخاستم اینطوری بشه میدونستم انقدر مغروره که حاضر نیست عذر خواهی کنه ولی ب من ربطی نداره یه غلطی کرده باید عذر خواهیم بکنه «ارسلان» داشتم دیونه میشدم دوسه روز یود شادی از اتاقش بیرون نمیومد و منم خوب میدونستم دلیلش روب رو نشدنه بامنه از اتاق رفتم بیرون ک یهو شادی خورد بهم نمیدونستم الان باید چی بهش بگم ففط دستشو گرفتم و بردمش تو اتاقم بی توجه ب تقال هاش درو بستم و کلافه دور خودم چرخیدم صدام میلرزید انقدر مغرور بودم ک تو زندگیم از هیچکس عذر خواهی نمیکردم و همیشه یطوری جبران میکردم ولی عذر خواهی نه - ! شادی شادی م..ن من دیگ هیچی نگفتم میدونستم منتظر اینکه ازش عذر بخوام حقم داشت کارم اشتباه بود همه جرئتمو جمع کردم : چیزه من معذرت میخام «!.. شادی» حرفشو قطع کرد و یهو ادامه داد: چیزه من معذرت میخام!..شکه خیره بودم بهش این الان داشت از من معذرت خواهی میکرد؟ یعنی من الان چیکار کنم ببخشمش؟

شاید لازم باشه بخاطر جفتمون اینکارو بکنم -جفتمون این قضیرو فراموش میکنیم انگار هیچ اتفاقی نیفتاده تو نگاهش قدر دانی بود بدون هیچ حرف دیگ ای از اتاقش اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونه پیش مامان نشسته بودن رو صندلی و مشغول حرف زدن و سبزی خورد کردن بودن -سلام جفتشون برگشتن سمتم و با خوشرویی جوابمو دادن -مامانی من دارم میرم تولد الهه کاری نداری قربونت برم؟ - !ن مامان جان مراقب خودت باش -چشم با جفتشون خدافظی کردم و رفتم سمت ماشینم زنگ زدم ب غزل تا آماده باشع و ماشیو روشن کردم و رفتم سمت خونه غزل اینا از دور داشت میومد یه لباس بلند مشکی پوشیدن بود که بالا ش کار شده بود و بقیش ساده بهش میومد غزل دختر ساده ای بود ظاهر ساده ای داشت چشمای مشکی و درشت و لبای قلوه ای و دماغشم معمولی بود ولی درعین سادگی جذاب بود یه رژ قرمز زدع بود و با سایه سورمه ای و ریمل چشماشو آرایش کرده بود و روی لباسش یه مانتو مشکی و شال مشکی پوشیده بود درو باز کرد و نشست : چطوری شادی مادی ؟ -زهرمار یبار دیگ منو اینطوری صدا کنی من میدونمو تو -وحشی چته حالا -/:خفه شو کجا برم؟ آدرسو بهم داد راه افتادم سمت خونه الهه اینا غزل بیشتر از من با الهه رفت و امد داشت واسه همین آدرس خونشونو بلد بود «ارسلان» بعد اینکه

شادی گفت همچیزو فراموش میکنه انگار جون تازه ای گرفتم هرچند هر موقع برمیگردم عقب و به این فکر میکنم که چرا من یهویی باید اونو ببوسم به نتیجه ای نمیرسیدم نمیتونستم قبول کنم ک وسوسه شدم هرروز هزار تا دختر با لباس خواب میدیدم ولی کوچک ترین نگاهی بهشون نمیکردم ولی مقابل این دختر دست از پا خطا کردم هرچند دختر خیلی خوشکلیم هست ذهنم هنوز درگیر اون پسره بود که شادی اسمشو میگفت خیلی دلم میخواست بدونم طرف کیه از اتاق زدم بیرون و پیش مامان و زنعمو نشستم : چطورین؟ لبخندی بهم زدن و با گرمی جوابمو دادن امروز هرطور شده باید میفهمیدم اون پسره کیه -میگم زنعمو برگشت سمتم -جانم عزیزم -میگم شادی نیستش؟! - نه عزیزم رفته تولد یکی از دوستاش خوب باهم جور شدینا لبخندی زدم و ادامه دادم : خوبه خداروشکر دختریه ک روحیه شاد داره آهی کشید : آره تازگیا خیلی بهتر شده بچم بحث و نامحسوس داشتم ب سمتی میکشیدم ک بفهمم اون پسرع کیه -مگه قبال اینطوری نبوده؟ آهی کشید و ادامه داد: عزیزم یسری اتفاقات افتاد مامانت در جریانه بچم شکسته شد ترجیح دادم چیزی نپرسم تا بیشتر تابلو نشه سری تکنون دادم و رفتم داخل اتاقم بعد از یه ساعت رفتم بیرون و در اتاق مامانمو زدم -بفرمایید رفتم داخل مامانم دراز کشیده بود رو تخت

نشستم کنارش و دستشو بوسیدم -مامان خانوم من چطور؟ -خوبم
 پسر من تو خوبی قربونت برم؟ لبخندی بهش زدم -خوبم عزیزم میگم
 مامان زنعمو چی میگفت که شما میدونی؟ چشماشو ریز کرد: چیه
 دلت پیش شادی گیر کرده؟ از صب هی سوال میپرسی گیج نگاه کردم
 ب مامانم ولی واقعن نکنه دلم پیشش گیرع؟! سرمو تکون دادم تا فکر
 مسخره نکنم قرار بود دل به هیچ دختری نبندم ولی نمیدونم چرا
 کنجکاو بودم ببینم علی کیه -ن مامان جان فقط کنجکاو شدم -باشه
 ولی من پسر خودمو میشناسم یه سال پیش شادی وابسته یه پسر
 شده اسمش علیه بعد اینکه باباش فوت شده علی خیلی بهش محبت
 کرده و شادیم بهش دل بسته میره واسه تولدش سوپرایزش کنه دست
 تو دست یه دختره دیگ میبینتش و افسرده میشه ولی شادی نداشته
 حتی پسر یبار بهش نزدیک بشه و همیشم مامانش در جریان کاراش
 بوده پسررو دوشش داشته عاشقش نبوده تونست خودشو جمع کنه پس
 علی دوست پسر شادی بوده! تشکری از مامانم کردم و رفتم تو اتاقم
 یه لحظه چهره اونشب ک شادیو بوسیدم از جلوم کنار نمیرفت
 نمیفهمیدم ینی چی عذاب وجدان دارم یا حسه دیگ ایه دستمو گرفتم
 بین دستام و نفس عمیقی کشیدم صدای گوشیم بلندشد اسم شادی رو
 گوشی بود بخاطر اینکه جزوه بهش بدم شمارمو بهش دادم تا یادم

بنده برایش بیارم -بله؟ باصدای ترسیده ک مشخص بود داشت گریه
 میکرد گفت: ارس-الن کمک تروخداااا صدای شکستن چیزی اومد
 ترسیده بودم کجا رفته بود نکنه بلایی سرش بیارن؟ -شادی شادی
 چیشد؟ کجایی؟ صدای گریش اومد و قطع شد بلند شدم و سریع
 لباسامو عوض کردم نگران از خونه زدم بیرون نمیدونم چرا ولی داشتم
 از نگرانی میمردم صدای پیامک اومد شادی لوکیشین فرستاده بود
 سریع ماشینو روشن کردم و ب سرعت جت رانندگی میکردم «
 شادی «مشغول خرف زدن با غزل بودم ک اونم گوشیش زنگ خورد و
 پاشد رفت حوصلم سر رفت پاشدم برم یکم بخورم گلوم خشک شده
 بود مهمونی مختلط بود چ چندتا از پسرای دانشگاهم بودن داشتم
 میرفتم داخل آشپزخونه یکم آب خوردم و اومدم بیرون ک یهو چراغا
 خاموش شد متعجب نگا کردم ک دیدم رقص نور روشن کردن و زوفا
 دارن اون وسط میرقصن چشمم خورد به یه اتاق که درش باز بود رفتم
 سمت پر از قاب عکس بود صدای در اومد هینی کشیدم و برگشتم ک
 بایه پس ره ک مشخص بود مستع روبه رو شدم به زور وایستاده بود رو
 پاش ترسیده بودم هی میومد جلو و من میرفتم عقب خواست دست
 بزنه بهم ک ناچار گلدون کنار دستمو برداشتم و زدم تو سرش چون
 بیحال بود سریع افتاد رو زمین نمیدونستم باید چیکار کنم دیویدم

سمت در و شماره ارسلانو گرفتم نمیدونم چرا ولی تنها کسی ک تو
 ذهنم بود ارسلان بود اگه ب مامانم میگفتم نگران میشد بعد سه تا بوق
 جواب داد - بله؟ از ترس به گریه افتادع بودم : ارس.الن کمک تروخدااا
 صدای اون پسره اومد ک میگفت بگیرینش عقب عقب رفتم و خوردم
 به یچیزی با صدای بدی شکست صدای نگران ارسلان بلند شد: شادی
 شادی چیشده؟ کجایی؟ همون پسره داشت میومد سمتم سریع گوشو
 قطع کردم و با بدبختی توی اون هیر و ویر لوکیشین و برای ارسلان
 فرستادم همون موقع یکی یه دستمال گذاشت رو ذهنم گوشیم از
 دستم افتاد و دیگ هیچی نفهمیدم «... ارسلان» رسیدم به همون
 محلی ک شادی آدرس داده بود سریع از ماشین پیاده شدم تقریبا
 میدویدم نگرانیم قابل توصیف نبود و دلیل این نگرانیم نمیدونستم
 چیه یه جای باغ مانند بود سریع رفتم داخل همه جا تاریک بود و رقص
 نور روشن بود و دختر پسرا اون وسط بودن از فکر اینکه نکنه یه پسر
 مزاحم شادی شده داغ میکردم و عصبی میشدم نگاهی ب اطراف
 انداختم و تک تک اتاقارو گشتم ولی نبود ک نبود داشتم دیونه میشدم
 نکنه بال مال سرش بیارن؟ بااین فکر آتیشی میشدم رفتم تو حیاط
 متوجه یه کلبه کوچیک شدم پاتند کردم سمت اونجا درو با پام باز
 کردم و شادیو بیهوش رو رو زمین افتادع بود و موهای ریخته بود رو

صورتش از دیدن اون صحنه جا خوردم یه پسر مست داشت میرفت سمت جسم بی جون شادی عصبی رفتم سمتش و محکم یه مشت زدم تو دهنش پرت شد رو زمین انقدر عصبی بودم ک فقط تیک تیک کردن این پسر منو آروم میکرد انقدر زدمش ک بیهوش شد لگدی بهش زدم و شادیو بغل کردم فقط میخاستم ازاون جای کوفتی ببرمش بیرون سرشو چسبوندم به سینم و دویدم سمت ماشین و گذاشتمش رو صندلی و خودم دویدم سوار شدم و به سرعت جت بردمش نزدیکترین بیمارستان انقدر تند رانندگی کردم که راه نیم ساعتیو تو ده دقیقه رفتیم ماشینو پارک کردم و رفتم سمت شادی بغلش کردم و بردمش داخل سریع برانکارد آوردن و بردنش توی بخش و به من گفتن بیرون منتظر باشم تکیه دادم به دیوار و نشستم کف بیمارستان خیلی حالم بد بود اگه بلایی سرش آورده باشن چی؟ اگه دستش خورده باشه بهش؟ موهامو چنگ زدم و سرمو گرفتم بین دستام به مامانم پیامک زدم و گفتم شادی پیش منه و با دوستامون رفتیم بیرون تا نگران نشن دکتر اومد بیرون سریع رفتم سمتش : چیشد دکتر حلاش خوبه؟ لبخندی زد : بله عزیزم خوبن جای نگرانی نیست فقط بیهوش شده سرمشون ک تموم شد میتونن تشریف ببرن . تشکری کردم و رفتم پیش شادی نگاهی بهش انداختم و کنار تخت نشستم و دستشو گرفتم و سرمو

گذاشتم رو دستش و چشمامو بستم «شادی» باحس سنگینی دستم چشمامو باز کردم و نگاهی ب اطراف انداختم که دیدم ارسلان سرشو گذاشته رو دستم ولی من اینجا چیکار میکردم؟ ارسلان اینجا چیکار داشت؟ واسچی بیمارستانم؟ یکم فکر کردم با یاد آوری اتفاقات فهمیدم چیشده خداروشکر اون پسره عوضی نتونست ب هدفش برسه نگاهی به ارسلان انداختم چهرش خسته بود موهاش پریشون بود و ریخته بود تو صورتش بی اراده دستم رفت سمت موهاش دستمو کشیدم داخل موهاش حس خوبی بهم داد که لبخندی اومد رو لبام یهو چشاشو باز کرد هول شدم سریع دستمو از تو موهاش کشیدم بیرون وای الان چه فکری میکنه اونم لبخندی زد که دلشو نفهمیدم و سرشو آورد بالا : بهتری؟ سرتکون دادم و تشکری کردم صداش عصبی شد : اون عوضی بهت دست زد؟ -نه نداشتم سرتکون داد و نفسی کشید حس کردم وقتی این حرفو زدم خیالش راحت شد پرستار اومد داخل و روبه ارسلان گفت : سرم خانومتون تموم شد میتونید تشریف ببرید سرمو از دستم دراورد و رفت بیرون ارسلان با خنده اومد سمتم و کمکم کرد بلند شم دلیل این خندشو نفهمیدم ولی چپ چپ بهش نگاه کردم پرستار اسکل آخه یکی نیست بگه ما چیمون بهم میخوره؟ رفتیم سمت ماشین ارسلان بادیدن ماشین ارسلان یاد ماشین خودم

افتادم : ارسلان میگم ماشینم کو؟ -نگران نباش غزل واست برده خونه
 -هین مامانم فهمید؟ -نه نگران نباش گفتم میریم با دوستانون بیرون
 و تو با ماشین من میای نفسی از سر آسودگی کشیدم -ارسالان داشت
 ماشینو از پارک درومیاورد : جانم از لحنش لبخندی روی لبام نشست
 ک سریع جمش کردم تا تابلو نشه -ازت ممنونم فرمونو تو دستش
 چرخوند : بابت؟ لبخندی زدم و گفتم: همچی -خواهش میکنم سرمو
 گذاشتم رو صندلی و چشمامو بستم نگاهی به ساعت انداختم از دو
 گذشته بود سرمو تکیه دادم به شیشه و خیرع شدم به بیرون
 خداروشکر که از دست اون عوضی خالص شدم با فکر به اون لحظه تن
 و بدنم لرزید سرمو گرفتم بین دستام و اشک تو چشام جمع شد هر
 دختری باشه وقتی توی اون شرایط قرار بگیرع تحملش براش سخته با
 فکر کردن به این چیزا حق هقم بلند شد ارسلان ماشینو نگه داشت و
 برگشت سمتم -شادی چیشد؟ باگریه گفتم: چیزی نیست فقط
 ترسیدم و دوباره حق هقم اوج گرفت دست ارسلان دور کمرم حلقه شد
 و سرمو گذاشت رو سینهش و چونشو گذاشت رو سرم عطر تلخش و بو
 کشیدم اینبار برعکس دفعه قبل خبری از ترس نبود انگار بغلش بوی
 آرامش میداد بهم -هیش آروم باش! من پیشتم از هیچی ترس
 چشمامو بستم آروم شدع بودم دیگ گریع نمیکردم باصدای گوشی

ارسلان ازش جدا شدم از حرفاش فهمیدم داره با مامانش حرف میزنه
گوشیو قطع کرد و برگشت سمتم -بازم این مامانم و مامانت بابای
بدبخت منو اغفال کردن رفتن مسافرت چشمام گرد شد مسافرت بدون
ما؟ حرفمو بع زبون آوردم که نفسشو فوت کرد بیرون -من بهشون
نگفتم بیمارستانی اینام دیدن بچه مچه نیست رفتن بیرون دیگ باخنده
گفتم: ینی ما الان بچه ایم دیگ؟ تک خنده جذابی کرد و ماشینو راه
انداخت تا خونه دیگ حرفی بینمون رد و بدل نشد باید قوی باشم
خداروشکر اون پسره بلایی سرم نیورد دیگ نباید بهش فکر کنم رسیدم
خونه و پیاده شدیم و با شب بخیر رفتم تو اتاقم و یه دوش گرفتم و یه
لباس خواب زرشکی پوشیدم و دراز کشیدم رو تخت خوابم نمیبرد و
اتفاقات امشب از جلو چشمم کنار نمیرفت انقدر وول خوردم ک چشمام
گرم شد ... جیغ بلندی کشیدم و از خواب بیدار شدم عرق کرده بودم
کابوس خیلی وحشتناکی دیده بودم از جییغی که زدم در اتاق یهو باز
شد و ارسلان فقط بایع شلوار راحتی و بدون بلوز اومد داخل موهاش
بههم ریخته بود چشماش قرمز و پف کرده بود و خیلی جذاب شمع بود
تازه یاد لباسم افتادم یه لباس خواب خیلی کوتاه تاوسطای رونم بود و و
بالا ش کامل باز بود فقط یه پارچه نازک روی بالا تنم بود ارسلان سریع
برام آب آورد و گذاشت رو لبام آبو تا تهش خوردم انقدر ترسیده بودم

که یهو زدم زیر گریع و تو آغوش گرم ارسلان فرو رفتم بی توجه به وضیتم انقدر حالم بد بود که هیچی نمفهمیدم اینکه اون جلوی خودشو گرفته خیلی بود سرمو چسبوند به سینش و چونشو گذاشت رو سرم : هیش آروم باش من اینجام نمیدونم چرا ولی وقتی اینو گفت آروم شدم و کم کم گریه قطع شد پاشد و چراغو روشن کرد یهو چشمش خورد به وضیتم نگاهش موند روم ترسیده یکم پتورو کشیدم بالا تر و آب دهنمو قورت دادم یکم اومد جلو خیلی ترسیده بودم آروم سرشو برد بین موهام و نفس عمیقی کشید حس کردم دارم موهامو بو میکنه حس خوبی بهم داد سرشو آورد کنار گوشم نفساش میخورد به گردنم و حالمو یجوری میکرد باصدای خمارش کنار گوشم لب زد :

داری دیونم میکنی آب دهنمو قورت دادم و یکم خودمو کنار کشیدم متوجه پریشونیش شدم بودم و نمیدونستم باید چیکار کنم سرشو آورد روبه روی صورتم و خمار خیرع شد تو چشمام اینبار مثل دفعه قبل ازش نمیترسیدم و دلیلشو نمیفهمیدم انگار فهمید داره چیکار میکنه دستی کشید تو موهایش و سریع از اتاق رفت بیرون پتورو تا زیر گلو کشیدم بیرون پ با فکر به چند دقیقه پیش لبخندی اومد رو لبام م لب گزیدم و سرتکون دادم نگران ارسلان بودم و هیچ جوهره خوابم نمیبرد «اوقتی تو اون لباسا دیدمش فقط دلم میخواست برم بغلش کنم انقدر

به خودم فشارش بدم ک توّم حل شه حالّم دگرگون بود بهش نزدیک
شدم و خمار لب زدم: داری دیونم میکنی! راستی راستی دل باخته
بودم به این دختر مو طلایی وقتی میدیدمش دلم میریخت لنتی چیکار
کردی با من دیگ نتونستن خودمو کنترل کنم سریع از اتاق زدم بیرون
رفتم توی حیاط اواخر تابستون بود و هوا رو به سردی منم لباس تنم
نبود ولی از درون داشتم آتیش میگرفتم نشستم روی سکو و سرمو
گرفتم بین دستام باحس گرمی چیزی رو شونه هام سرمو آوردم بالا
«شادی» از پنجره نگاش کردم نشست روی سکو و سرشو گرفت بین
دستاش نگرانش بودم لخت بود و هوا این اواخر سرد شده بود لباس
خوابمو در آوردم و یه بلیز آستین بلند مشکی و شلوار گرم سفید
پوشیدم و یه پتو برداشتم و رفتم پایین از پشت پتورو انداختم رو شونه
هاش سرشو آورد بالا و چشمای قرمزشو دوخت بهم هوا گرگ و میش
بود بدون هیچ حرفی رفتم داخل اتاقم و نشستم تو تختم اتفاقای امروز
از جلو چشمم کنار نمیرفت با یاد آوری فردا که کلاس داشتم سعی
کردم بخوابم ولی نمیتونستم همش فکرم درگیر یه چیز بود ارسلان
ولی بدون هیچ دلیلی بعد از یه ساعت چشمام گرم شد و خوابم برد
صبح با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم خیلی خوابم میومد فقط
دو ساعت خوابیدع بودم پاشدم رفتم یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و

اومدم بیرون تو آینه نگاهی بخودم انداختم چشمام قرمز بودن یکم کرم زدم تا رنگ پریدگیم مشخص نباشه یکم رژ قهوه ای زدم و خط چشم نازک کشیدم و ریمل زدم و یه مانتو سفید پوشیدم و شلوار مشکی و مقنعمو سرم کردم یه کفش اسپرت سفید پوشیدم و کولمو برداشتم داشتم از پله ها میرفتن پایین گوشیم زنگ خورد مامانم بود - سلام مامانی - سلام دخترم خوبی؟ - ممنون مامانی تو خوبی؟ - خوبم قربونت برم راستش مامان زنگ زدم بگم بخاطر اینکه ارسلان از انگلیس اومده نشد مهمونی بگیریم قرار شد همه باهم بریم شمال ما که اینجااییم عمت اینام توراهن تو و ارسلانم راه بیفتید امروز مادر؛ به ارسلان گفتم در جریان توام کاراتو بکن و بیاقربونت برم -باشنیدن اسم شمال ذوق زده پریدم بالا -وای باشه مامانی خداافظ خدافضی کردیم و ذوق زده رفتم پایین ولی ارسلان نبود با وجود اتفاقات دیروز فک کنم روش نشده بمونه شونه ای بالا انداختم و سوئیچمو برداشتم و رفتم سمت ماشینم روشنش کردم و پیش به سوی دانشگاه وقتی رسیدم غزلو دیدم خیلی وقت بود ندیده بودمش همدیگرو بغل کردیم و کلی چرت و پرت گفتیم ماجراهای این چند روز رو دلم سنگینی میکرد با غزل رفتیم بوفه دوتا قهوه و کیک گرفتیم و همینطور که میخوردم واسش همچیزو تعریف کردم چشماش اندازه توپ شده بود از

قیافش خندم گرفت -چشات چرا اینطوری کردی؟ با بهت لب زد : ینی میگی استاد راد دوست داره؟ -تو اینو از حرفای من برداشت کردی گوسفند؟ -مگ تو چی برداشت کردی؟ یکم فکر کردم واقعن نمیدونم دلیل رفتار ارسلان چی میتونست باشه -شاید فقط یه وسوسه ساده باشع -شادی حالت خوبه طرف روزی صدتا دختر تو انگلیس میدیده اونوقت وسوسه نمیشده الان شده؟ راست میگفت -ینی میگی قصدش سو استفادس؟ -دختر تو چرا انقدر احمقی؟ میگم پسره خارج بزرگ شده اگه میخاست از کسی سو استفاده کنه هزار تا دختر خوشکل و لوند دورش بودن احمق وقتی یه نفر عاشق یکی دیگ بشع واسه بغل کردن اون وسوسه میشه چون اون واسش با بقیه فرق میکنه با تعجب گفتم: ینی میگی ارسلان - ...آرع دیگ اصن نمیتونستم ارسلان مغرورو عاشق خودم تصور کنم سر تکون دادم : نه اینطوری نیست اصن نمیخام بهش فکر کنم درضم من دوشش ندارم با این حرفم غزل دیگ ادامه نداد باهم سمت کلاس رفتیم و منتظر ارسلان نشسته بودیم بعث دودقیقه اومد و شروع کرد به حضور غیاب به اسم من که رسید مکثی کرد و گفت :شادی راد دستمو بردم بالا سرشو آورد بالا و نگاهی بهم انداخت اخماشو کشید توهم وا عجب بدبختیه ها /:شونمو بالا انداختم و به حرفای ارسلان گوش میکردم بالا خره کلاس کوفتی تموم شد

همه وسایلمونو جمع کردیم و داشتیم میرفتیم بیرون و منم داشتم با غزل حرف میزدم و میرفتم که صدای عصبی ارسلان اومد : خانم راد شما بمون متعجب برگشتم سمتش و با قیافه عصبیش ذل زده بود بهم انقدر قیافش ترسناک بود که یه لحظه ترسیدم بخورمتم به غزل گفتم بره تا من پیام همه از کلاس رفتن بیرون ارسلان درو بست و اومد و ایستاد روبه روی من -بگو ارسلان میخام برم -بر صداتو عروسیته؟ - وای نی چی؟ -ینی چخبرته انقدر آرایش کردی مگ عروسیه؟ چشمام درشت شد مگ چقدر آرایش کردم بودم؟ -ارسلان حالت خوبه؟ عصبی یه قدم اومد جلو و منم یه قدم رفتم عقب انقدر ادامه پیدا کرد که خوردم به در -ارسلان برو عقب یکی میبینه -به جهنم یکی از دستاشو گذاشت بالای سرم و با اون دستش یه دستمال از تو جیبش در آورد انقدر بهم نزدیک بود که نفساش میخورد به صورتم دستمالو گرفت روبه روم و عصبی غرید: پاکن اون رژ واموندتو تخص ابرو بالا انداختم: نمیخام اصن به ت چ؟ عصبی چشماشو روهم فشار داد : ینی میگی به روش خودم پاکش کنم؟ متعجب خواستم بپرسم روشش چیه که یهو لباسو گذاشت رو لبام مژ برق گرفته ها خواستم برم عقب ک دستشو گذاشت پشت کمرم جوری گرفتار بودم اصن نمیتونستم تکون بخورم بالا خره نفس کم آورد و لبشو از لبم جدا کرد و با دستمال رژی ک

مالیده بود به لبشو پاک کرد همون طوری با بهت نگاش میکردم دستمو
 اوردم بالا بزنم تو گوشش پسره بیشعور که دستمو تو هوا گرفت و
 انگشت اشارشو تهدید وار آورد بالا : شادی به ولای علی یبار دیگ
 اینطوری رژ بزنی تیک تیکت میکنم جلوی قیافه وا رفته من برگه هاشو
 برداشت و رفت سمت در وسط راه برگشت سمتم و گفت : برو خونه
 وسایلتو جمع من اومدم خونه میریم و رفت پسرع ایکبیری دستمو
 گذاشتم رو قلبم که خودشو به در و دیوار میکوبید با فکر به چند دقیقه
 پیش لبخندی اومد رو لبم لب گزیدم و از کلاس اومدن بیرون غزل
 یکن جلو تر ایستاده بود اومد سمتم و متعجب پرسید -خاک به سرم
 چیکارت کرد لپات قرمزہ چرا رژتو پاک کردی هییی شادی نگو اون
 چیزی که فکر میکنمہ ؟ !وای خاک تو سرم ینی انقدر ضایعم؟ دست
 غزلو کشیدم و رفتیم سمت سوریس بهداشتی نگاهی تو اینہ به خودم
 انداختم قرمز شده بودم برق لبمو از کیفم دراوردم و کشیدم رو لبام با
 وجود اینکار ارسالن صلاح ندونستم دوبارہ همون رژو بزنم دستامو
 شستم و با غزل رفتیم یکم حرف زدیم و منم رفتم سمت خونه تا
 وسایلمو جمع کنم رسیدم ولی ماشین ارسالن نبود شونه ای بالا
 انداختم و رفتم سمت اتاقم یه ست کرمی پوشیدم و چمدونمو برداشتم
 و شروع کردم جم ع کردن وسایلم همه چیزمو جمع کردم و رفتم جلو

آینه نگاهی به خودم انداختم لبم کبود شده بود لب گزیدم با اینکاراش داشت دیونم میکرد با شیر پاکن آراایشمو پاک کردم حصله نداشتم دوبارع آرایش کنم فقط یه رژ کالباسی زدم تا لبام زیاد تو چشم نباشه و یه مانتو که نه یه بلیز مشکی پوشیدم و یه شلوار طوسی و شال طوسیوو سرم کردم و کفشای مشکیمو پوشیدم و رفتم پایین مشغول تلویزیون دیدن بودم تا ارسالان بیاد بعد ده دقیقه صدای ماشینش اومد اومد داخل و بی توجه به من ولو شد رو مبل -سلام بریم؟ نیم نگاهی بهم انداخت و خواست روشو برگردونه ولی دوباره نگاهم کرد اخماشو کشید تو هم: این چیه پوشیدی مانتوعه یا بلیز؟ با لبای آویزون نگاش کردم خیلی داشت پرو میشد: به ت چ؟ -سگ نکن منو شادی پاشو یچی مٹ آدم بپوش تخص نگاش کردم: نمیخام غد تر از من ذل زد تو چشمام: واگرن نمیریم تهدید بدی کرد بیشعور: ارسالان خب دوست دارم اینطوری بیام ینی چی یکار نکن با ماشین خودم برمااا با همون اخم نگاه بدی بهم انداخت ک ترسیدم: اولاً غلط میکنی با ماشین خودت تنهایی جایی تشریف ببری دوما یا میری یه لباس درس حسابی میپوشی یا به روش خودم عمل میکنم اسم روش خودش که اومد رنگم پرید مشخص بود خندش گرفته بود ولی انقدر مغرور بود که نمیخندید -ارسلان چند باره هیچی بهت نمیگم پرو نشو نگاهش شیطون شد و

باشد اومد سمتم ک ترسیده خودمو جمع کردم گوشه مبل روم خیمه
 زد و لب زد: مال خودمه هر جور دلم بخاد ازش استفاده میکنم لحنش
 به دلم نشست ولی خودمو جمع کردم و با اخم نگاش کردم که بین
 ابرو هامو بوسید و کنار گوشم گفت : اخم کن قهر کن هرکاری میخای
 بکن ولی من از مالم نمیگذرم قلبم داشت از سینم در میومد اولین
 پسری بود که باهام اینطوری حرف میزد حتی علی هیچوقت اینطوری
 باهام حرف نزن ارسالان رفت بالا و من موندم و کلی فکر و خیال گرم
 شده بود داشتم آتیش میگرفتم همش حرفاش تو سرم میپیچید پاشدم
 ویه لیوان آب خوردم ولی بیفایده بود سریع رفتم بالا و مانتومو در
 اوردم این ارسالانی ک من میشناسم تا مانتومو عوض نکنم نمیرتم یه
 مانتو صورتی کثیف که تا روی زانو هام بود برداشتم و پوشیدم رفتم جلو
 آینه و شالمو باز کردم و با دست خودمو باد زدم چشمم خورد به
 گردنبند توی گردنم گردنبندی که علی بهم داده بود همیشه این گردنم
 بود تا یادم بمونه باهام چیکار کرد یادم رفته بو درش بیارم خواستم
 درش بیارم که صدای ارسالان ک میگفت بریم اوند بیخیالاش شدم پ
 رفتم بیرون با دیدنم برق رضایت تو چشماش دیدم پشت سرش راه
 افتادم خواستم چمدونمو بردارم ک اومد و از دستم گرفت و برد
 گذاشت تو ماشین شونه ای بالا انداختم و رفتم سوار شدم گوشیمو

وصل کردم و یه اهنگ شاد گذاشتم و شروع کردم باهاش رقصیدن
 ارسلان سوار شد و سرشو با تأسف تکون داد و راه افتاد انقدر رقصیدم
 که خسته شدم صندلی و خوابوندم و چشمامو بستم که صدای ارسلان
 بلند شد: خواب حوصلم سر میره -خوابم میاد -بهت میگم خواب
 خیلی پرو و زورگو بود ناچار چشمامو باز کردم و پوکر نگاش کردم :
 خب الان چیکار کنم؟ بی توجه به من زد کنار و پیادع شد بیشعور م
 گاو میمونه نگامو دوختم بهش ببینم کجا میره تازه نگام افتاد به تپیش
 یه پیرهن مشکی پوشیده بود و یقشو باز گذاشته بود خاک تو سر عضله
 هاش مشخص بود البت اون که یهو لخت پرید تو اتاقم دیدم خاک تو
 سرم چقد هیزم یه شلوار مشکی پوشیده بود و عینکشو زده گذاشته بود
 تو جیب پیرهنش موهاشم فرفری ریخته بود تو صورتش لعنتی جذاب
 اومد نشست تو ماشین ویه پلاستیک پره چیپس و پفک و پفیلا و
 لواشک و ... داخلش بود ذوق زده نگاشون کردم و بی توجه به ارسلان
 شروع کردم به خوردن اول چیپسو باز کردم و با لذت شروع کردم
 خوردن -یکی بذار تو دهن من با چشمای گرد نگاش کردم ک خیلی
 ریلکس بهم نگاهی کرد و اشاره کرد به جلو: دارم رانندگی میکنم یه
 چیپس برداشتم و بردم سمت دهنش گازی از گرفت و اشاره کرد به
 پفکا : پفک میخام دلم میخاست گلوشو بگیرم و خفش کنم پسره پرو

یه پفک برداشتم و گذاشتم تو دهنش یه پفک واسه خودم برداشتم و یه گاز ازش زدم و خواستم بقیشو بخورم که یهو ارسلان از دستم کشیدم و خوردش برگشتم سمتش و چپ چپ نگاش کردم ولی اون یطور خاصی نگام میکرد مته اینکه استاد بد اخلاق ما شیطونیش گل کرده بعد از اینکه کلی چیز میز خوردیم سرمو تکیه دادم به شیشه و نفهمیدم کی خوابم برد با صدای ارسلان از خواب بیدار شدم چشمامو باز کردم ارسلان خم شده بود روم و با نگاه خاصی نگام میکرد : خانوم خانوما نمیخای پاشی رسیدیما؟! پاشدم و چندبار پلک زدم و پیاده شدم مامانمو دیدم بغلش کردم و کلی تف مالیم کرد یه ویلا شیک خوشگل بود که یه استخر داشت و اطرافش پر از درخت بود و پله میخورد به ویلا رفتیم داخل همه بودن پسر عمم اسمش سامیار بود و خواهرش سارا و دختر عموم آیلار و داداشش آرش و عمه و عموهام باهمشون سلام علیک کردم و رفتیم با جوونا نشستیم و گپ زدیم مث اینکه قرار بود شب بریم دورهمی بیرون سامیار: بچه ها نظرتون چیه بعد از تموم شدن مهمونی خودمون بریم ویلای من؟ رفیقامم هستن همه تأیید کردن و قرار شد بعد از این مهمونی بریم واسه خودمون عشق و حال یه اتاق انتخاب کردم ساده بود پنجرش رو به دریا بود و وسایلیش صورتی و سفید بود دوساعتی خوابیدم و پاشدم رفتم به دوش گرفتم و رفتم

پایین مامانم تو آشپزخونه بود یه لیوان آب برداشتم و سرکشیدم که مامانم اومد پیشم و اشاره کرد به گردنم: دختر تو نمیخای این گردنبندو از گردنت در بیاری هی میخای یاد اون پسره ذلیل مرده بیفتی تازه یادم افتاد به گردنبدم خواستم جواب مامانمو بدم که یهو ارسلان با قیافه اخمو اومد داخل باز معلموم نیست پسرع روانی چش هست مامانم برگشت سر کارش و منم از آشپزخونه رفتم بیرون و رفتم بالا تا واسه شب حاضر بشم نگاهی به گوشیم انداختم امروز ۲۴ شهریور بود و هیشکی یادش نبود فردا تولد منه حتی مامانم بهم تبریک نگفت لبام آویزون شد بیخیال رفتم سمت چمدونم و وسایلمو درآوردم و کیف آرایشمو برداشتم یکم کرم زدم و یه سایه قهوه ای روشن زدم و یه خط چشم باریک کشیدم و رژ گونه قهوه ایمو زدم و رژ صورتی کم رنگم نگاهی تو آینه به خودم انداختم خیلی ناز شده بودم یه مانتو کرمی جلو باز پوشیدم و یه شلوار سفید چسبون و کفشای کرمیمو پوشیدم موهامو بالا بستم و دوتا تار انداختم تو صورتم و شال سفیدمو سرم کردم و گوشمو گرفتم دستم و رفتم پایین و بلند گفتم من حالاااا بقیه تو سالن بودن ولی ارسلان نبود باچشم دنبلاش گشتم ولی پیداش نکردم لب و لوچم آویزون شد همه راه افتادیم سمت ماشینا ارسلانو ته باغ دیدم با صحنه ای که دیدم داغ کردم ارسلان

داشت با یه دختره حرف میزد و میخندیدن اون لحظه فقط دلم میخاست دختررو خفه کنم انقدر عصبی بودم که فقط تیک تیک کردن اون دختره احمق آرومم میکرد مته اینکه جدی جدی عاشق شده بودما ارسال برگشت و نگاهی بهم انداخت و پوزخندی زد و روشو برگردوند این پوزخندش مته خنجر بود چرا اینطوری کرد؟ همه اون رفتاراش سو استفاده بود؟ اون بوسه ها غیرتی شدنا همش؟ با این فکر بغض گلومو گرفت و بی توجه به بقیه سوار ماشین سامیار شدم تو راه هرچی میگفتن متوجه نمیشدم و فقط الکی سر تگون میدادم همه پیاده شدیم و رفتیم لب ساحل نشیتم دورهم بودیم و همه میگفتن و میخندیدن ولی من حالم گرفته بود و اصل حوصله نداشتم تا آخر شب هیچی از مهمونی نفهمیدم بالا خره بساطو جمع کردن و قرار بود بریم ویلای سامیار سوار ماشینش شدیم و بزرگترا رفتم ویلای قبلی و جوونا راه افتادیم سمت ویلای سامیار با آیلار یکم حرف زدیم تا رسیدیم آیلار گفت برم کمکش یسری وسایلو ببرم رفتم پیشش ولی هیچ وسیله ای اونجا نبود -وا آیلار پ کو وسیله ها؟ -چیزه پسرا بردن بیا بریم همه رفتن متعجب شونه ای بالا انداختم و رفتیم سمت ویلا ویلای خوبی بود ولی کوچیک تر از ویلای قبلی درو باز کردم و رفتم داخل که یهو رو سرم کلی چیزای رنگی ریخت و صدای تولدت مبارک از همه جا

اومد متعجب و ذوق زده به همشون نگاه کردم همه جوونا بودن یه چند تا دختر پسرم بودن که نمیشناختمشون فک کنم دوستای سامیار بودن از همشون تشکر کردم و رفتم نشستم پشت میز سعی میکردم اصال به ارسلان توجه نکنم دلم ازش پر بود همه با شمارش معکوس منتظر فوت کردن شمعا بودم به شماره یک که رسید خم شدم و شمعی روی کیکو فوت کردم همه شروع مردن دست زدن که سامیار بالون تیپ دختر کشش اومد جلو و گفت: خب عارضم به خدمتون مه دیگ وقت کادو عه ذوق زده همه کادو هارو باز کردم و تشکر کردم نوبت به ارسلان رسید با صدای جذاب خش دارش گفت: مال من بمونه واسه بعد همه با چشای ریز شده نگاش کردن ک اصن عین خیالشم نبود بعد بریدن کیک رفتم تویکی از اتاقا تا آرایشمو ترمیم کنم که پشت سرم صدای در اومد و ارسلان اومد داخل بی توجه بهش خواستم برم بیرون ک مچمو گرفت -ولم کن ارسلان شالمو درآورد و ذل زد به گردنم رد نگاهشو گرفتم عصبی ذل زده بود به گردنبندم یهو دستش رفت سمت گردنبندمو کشیدش پاره شد و افتاد زمین با چشمای گرد شده گردنبندمو که پاره شده بود و نگاه میکردم اومدم چیزی بگم که یه جعبه مخملی قرمز گرفت سمتمو و درشو باز کرد یه گردنبند نقره ای که یه قلب خوشکل بهش آویزون بود داخلش بود سرمو آوردم بالا و

نگاهش کردم بطور خاصی ذل زدع بود بهم دلم رفت واسه اون نگاه
طوسیش اشاره کرد بچرخیم همون کاری که گفتو انجام دادم موهامو
کنار زد و گردنبندو انداخت گردنم نفساش میخورد به گردنم و حس
خوبی بهم میداد صدای در اومد و پشت بندش صدای یه پسره -شادی
خانم میتونم پیام داخل یکاری باهاتون داشتم از صداش فهمیدم دوست
سامیاره فک کنم اسمش کاوه بود تا اومدم حرفی بزنم صدای عصبی
ارسلان کنار گوشم اومد: احیانا نمیخای که من قاتل بشم ن؟ میدونستم
اگه حرفی بزنم میرع پسررو آش و لاش میکنه صدامو صاف کردم : شما
برید من میام باشه ای گفت و صدای پاش که نشون میداد رفیع اومد
برگشتم سمت ارسلان که پرو پرو ذل زدع بود تو چشمام خجالت زده
سرمو انداختم پایین و لب گزیدم که اخمی کرد و با دست لبمو از زیر
دندونم کشید بیرون شالمو برداشت و گذاشت رو سرم و باصدای خش
دارش لب زد: تولدت مبارک خانومی از خانومی آخرش دلم قنچ رفت
ولی خودمو صفت گرفتم تشکری کردم و از اتاق زدم بیرون گرم شده
بود نفس عمیقی کشیدم و لبخندی به اتفاقات چند دقیقه پیش زدم
الان دیگ مطمئن بودم اونم دوسم داره رفتم پایین پیش بچه ها و
شروع کردیم حرف زدن و خندیدن انقدر خندیده بودم از دست تیرداد
یکی از بچه ها که دلم درد گرفته بود صدای پیامک گوشیم اومد نگاهی

به گوشیم انداختم ارسلان بود) ببند اون نیش بیصاحتو تا چشای این
 کاوه بی پدرو در نیاوردم (متعجب سرمو اوردم بالا و دیدم نگاه کاوه
 رومه یکم حرص دادن ارسلان به جایی برمیخورد؟! تایپ کردم..: ینی
 نمیتونم روز تولدم بخندم؟ سریع جواب داد: نخیر نمیتونی همون موقع
 تیرداد یه جوک تعریف کرد که از قصد بلند بلند زدم زیر خنده و کاوه
 هم مٹ مٹ شروع کرد به خندیدن نگاهم خورد به ارسلان که چشماش
 به خون نشسته بود با دیدن قیافش خفع شدم بالا خره مهمونی تموم
 شد و سامیار به هممون یه اتاق داد و قرار شد دخترا تو اتاق بخوابن و
 پسرا تو هال همه رفتن تو اتاقاشون منم پاشدم رفتم سمت اتاق خودم
 و مانتومو دراوردم زیرش یه تاپ سفید پوشیده بودم و کرده بودمش تو
 شلوارم شالمو دراوردم و پریدم رو تخت و به سه نکشیده خوابم برد
 باحس تشنگی چشمامو باز کردم اصن حال نداشتم پاشم خواستم
 دوباره بخوابم ولی نشد گلوم خشک شده بود پاشدم و رفتم پایین
 نگاهی به اطراف انداختم همه خوابیده بودن سامیار و تیرداد و ارسلان
 رو کاناپه ها خوابیدع بودن و کاوه پایین دراز کشیده بود و سرش تو
 گوشیش بود یهو چشمش خورد به من تازه یادم افتاد به وضیتم لب
 گزیدم و سریع رفتم تو آشپزخونه آب خوردم و خواستم برم تو اتاقم که
 کاورو پشت سرم دیدم هینی کشیدم و دستمو گذاشتم رو دهنم اومد

سمتم و من رفتم عقب انقدر اومد که چسبیدم به دیوار خواستم جیغ
 بزنم ک دستشو گذاشت جلو دهنم ترسیده بودم تو چشمام اشک جمع
 شد سرشو برد تو گودی گردنم و بوسید با اینکارش به گریه افتادم
 و تقال میکردم تا ولم کنه یهو ارسلاانو دیدم وقتی منو تو اون وضعیت
 دید چشماش قرمز شد و رگ گردنش برجسته شد حمله ور شد سمت
 کاوه و لباسشو گرفت و از آشپزخونه بردش بیرون ترسیده نشستم رو
 زمین و آروم حق زدم تا کسی بیدار نشه پاشدم ببینم کجا رفتن دیدم
 ارسلان کاوروبرده توی حیاط و دارع به قصد کشت میزننش دویدم تو
 حیاط - ارسلان ولش کن ترو خدا ارسلان برگشت سمتم و همون لحظه
 کاوه از فرصت استفاده کرد و دوید سمت در و فرار کرد با چشمای
 اشکی ذل زدم به ارسلانی که چشماش از عصبانیت قرمز شده بود
 برگشت سمتم با دیدنم عصبانی غرید - بالاین وضعیت ابن پایین چه
 غلطی میکردی مگ نمیدونستی این بی پدر این پایینه هاااا؟ عربده
 کشید ترسیده لب کلمه آخرشو تقریباً زدم: ب.خدااا حواسم ن.بود
 خوا...ستم برم بالا کاوه نداشت.ت دوباره حق هقم اوج گرفت کلافه و
 عصبی نفسشو داد بیرون و بغلم کرد عطر تاخشو باتمام وجودم
 استشمام کردم و خودمو تو بغلش مچاله کردم اونم چونشو گذاشت رو
 سرم و موهامو نوازش کرد: هییش. ببخشید اون عوضی دیونم کرد به

والی علی میکشمش اشکامو پاک کرد : گریع نکن خب؟ منو دیونه تر نکن بخدا میزنه به سرم میرم تیک تیکش میکنم باشنیدن این حرف دیگ گریه نکردم میدونستم اگه بگه میره پیداش میکنه و میکشتش باهم رفتیم سمت ویلا دست و پاهام میلرزید خواستم پامو بذارم روی پله که ارسال بغلم کرد -چیکار میکنی ؟ -هیس داری میلرزی میفتی لبخندی به نگرانش زدم که از چشمش دور نموند از پله ها بردم بالا و گذاشتم رو تخت که چشمش خورد به گردنم فک کنم کبود شده بود با دیدن کبودی گردنم دستاش مشت شد جوری که رگاش مشخص شد و رگ گردنش باد کرد خم شد و سرشو برد تو گودی گردنم قلبم دیوونه وار داشت میکوبید گردنمو بوسید و سرشو آورد بالا و با نگاه خاصی لب زد: دیگ جای بوسه اون عوضی نیست مهر مالکیت منه . کم م ونده بود قلبم از سینه در بیاد لبخندی بهم زد و رفت بیرون و درو بست از ذوق داشتم بال در میاوردم چشمامو روهم گذاشتم و خوابم برد صبح با صدای آیلار بیدار شدم: پاشو دیگ شادی میخایم بریم تهران عمو کار داره الی چشممو باز کردم و سرتکون دادم دست و صورتمو شستم و مانتو و شالمو پوشیدم و رفتیم پایین همه بودن ولی کاوه نبود و هیچکسیم سراغشو نمیگرفت ینی میدونستن؟ کنکجاو از آیلار پرسیدم : پس کاوه؟ -مثه اینکه کار پیش اومده رفته پس نمیدونن شونه ای بالا

انداختم و خواستم سوار ماشین سامیار بشم ک صدای ارسلان اومد : بیا تو ماشین من باشه ای گفتم و رفتم سوار ماشینش شدم توراه گرمم شد و شیشرو دادم پایین پشت چراغ قرمز بودیم که یهو ارسلان عصبی شیشه منو داد بالا خواستم اعتراض کنم که دیدم ماشین کناری دوتا پسر جوون توش بودن دل زده بودن به من لبخندی روی لبام اومد - نیشتمو ببند برگشتم سمتش و از حرصش بیشتر نیشمو باز کردم که خنده ای کرد و به راهش ادامه داد زد کنار و پیاده شد رفت توی سوپرمارکت و مثل دفعه قبل با کلی خرید برگشت نشست تو ماشین که گوشیم زنگ خورد مامانم بود مٹ اینکه اونا دیشب برگشته بودم - جانم مامان ؟ -سلام دخترم کی میرسی ؟ -نمیدونم چطور؟ -پسر مهناز خانوم میخاد بیاد خواستگاریت بگم کی بیان؟ نفسی کلافه کشیدم و گفتم: مامان چندبار بگم من نمیخام ازدواج کنم من پسر مهناز خانومو دوست ندار ...ارسلان نداشت حرفم کامل شع گوشو از دستم گرفت و قطعش کرد و پرتش کرد کفه ماشین و عصبی دستی توی موهاش کشید -چیکار میکنی وحشی؟ -پسر مهناز کدوم خریه؟ دلم میخاست یذرع حرصش بدم باناز گفتم : خواستگارمه خنده عصبی کرد و گفت : عه؟ سری تکنون دادم و گفتم اوهوم عصبی چونمو گرفت تو دستش و لبشو گذاشت رو لبام و خشن بوسید و جدا شد -خوش

ندارم کسی بیاد خواستگاری مال من میدونستم دوسم داره ولی باید به زبون میاورد -من مال تو نیستم عصبی برگشت سمتم: هستی خوبم هستی -نخیر کی گفته؟ -شادی سگم نکن -آخ بع کدوم علت؟ نفسی کشید و با نگاه خاصی لب زد -همون علت ک من دیونتم ازاینکه اعتراف کرد داشتم بال درمیآوردم منم همونطوری خاص نگاش کردم - منم دیونتم یهو صدای بوق ماشینی از جلومون اومد تا ارسلان اومد برگرده ماشین محکم خورد بهمون صدای جیغم همه جارو پرکرد فقط آخرین لحظه عطر تلخ ارسلان به مشام خورد و تاریکی مطلق... با تابیدن نور شدیدی به چشمم چشمامو باز کردم اولش تار میدیدیم بعد کم کم واضح شد دکتر بالا ی سرم بود با یاد آوری تصادف نگران گفتم: ارسلان ارسلان -اروم باش اینجام نگاهی به ارسلان که کنار تخت نشسته بود انداختم سرش باند پیچی بود و صورتش زخمی با دیدن ارسلان تو اون وضعیت اشک تو چشمام جمع شد که خم شد و روی پلکانو بوسید: هیش جانم خانومم آروم باش هیچی نیست خوبیم جفتمون حس سنگینی رو دستم بود نگاهی کردم که متوجه شدم توی گچه بعد چند دقیقه همه فامیل اومدن و یکی یکی حالمو پرسیدن مامانم و بغل کردم که کنار گوشم گفت: دورت بگردم کشتی تو که مارو این ارسلان اشک چشمش خشک شد ینی ارسلان بخاطر

من گریه کرده این مرد مغرور؟! بعد اینکه همه بغلم کردن سامیار گفت:
 زن داداش زود باش خوب شو ما یع عروسی بیفتیم باچشمای گرد
 نگاش کردم که صدای آیلار اومد: آرع حاجی فک کردی ما خریم این
 ارسلان کشت خودشو تا بهوش بیای سه روزه خوابیدی ارسلان از
 مامانت خواستگاریت کرد همه خندیدن که نگامو دوختم به مامانم
 لبخند مهربونی بهم زد ارسلان باخنده گفت: عروس خانم بلع نمیگی؟
 باعشق نگاش کردم و زمزمه کردم بله که همه خندیدن و رفتن بیرون
 فک کنم میخاستن مارو تنها بذارن ارسلان اومد سمتمو محکم بغلم
 کرد انگار میخاست توش حل شم یه ماه گذشت و تو این یه ماه با
 همین دست چالقم کارای عروسیو کردیم و دیگ کامال خوب شده
 بودیم امروز روز عروسیم بود و من اصل باورم نیمشد خیلی ذوق زده
 بودم زیر دست آرایشگر بودم و نمیداشت خودمو تو آینه ببینم بعد
 دوساعت باشد

-پاشو خوشکل خانوم برو لباسو بپوش به کمک آرایشگر لباسمو
 پوشیدم و رفتم جلوی آینه با دیدن خودم کپ کردم خیلی ناز شده
 بودم یه آرایش ملیح ولی خوشکل سایع طلایی خط چشم کشیده ک
 هیلی به چشمم میومد و رژ گونه قهوه ای رژ کالباسی و موهامم لازم

نبود رنگ کنم خودشون طلایی بودن بالا ی سرم شینیون کرده بود بود و یه تاج خیلی خوشکل و پر نگین وسطش گذاشته بود لباسم بالا ش پر از سنگ بود و کار شمع بود و از شکمم به پایین پف بود

-خب دیگه عروس خانوم خودتو خوردی آقا داماد منتظرته استرس داشتم شنلمو پوشیدم و آروم از پبه ها رفتم پائین تا لباسم نره زیر پام بیفتم بدبخت شم رفتم پایین و درو باز کردم ارسلان با ژست خاصی تکیه داده بود به ماشینش و یه دستش به دست گل خیلی خوشکل با گلای بنفش و صورتی ملیح بود و یه دستش توی جیبش صورتشو شیش تیغ کرده بود و یه دست مت شلوار مشکی خوش دوخت با کروات قرمز پوشیده بود که محشر شمع بوداون موهای خوشکل فرفریش ریخته بود تو صورتش ولی مرتب تر از قبل بود رفتم سمتش که سرشو آورد بالا با دیدنم چشمش برق زد اومد سمتم و یکم شنلمو داد عقب پیشونیمو بوسید: چقد خوشکل شدی خانومم دلم قنچ رفت لبخندی زدم و گلو از دستش گرفتم فیلمبردارم داشت ازمون فیلم میگرفت ارسلان در ماشینو برام باز کرد و کمک کرد بشینم و لباسمو جمع کرد و خودشم نشست و برگشت سمتم و شنلمو برداشت و ذل زد بهم

-خیلی خوشکل شدی

-توام خیلی جذاب شدی

لبخندی زد و شنلمو درست کرد و ماشینو روشن کرد رسیدیم توی
تالار دست تو دست وارد تالار شدیم همه دست میزدن و کل میکشیدن
و اسپند دود کرده بودن باهمدیگ رفتیم باهمه سلام علیک کردیم
رفتیم سمت جایگاه عروس داماد عاقد اومد و شروع کرد خوندن خطبه
داشتم به خودم و ارسلان فکر میکردم که صدای عاقد اومد : عروس
خانم برای بار سوم میپرسم وکیلیم!؟

نفسمو دادم بیرون : با اجازه مامانم و بزرگترا بله !همه دست زدم و
ارسلان شنلمو در آورد و پیشونیمو بوسید و حلقه خوشکل تک نگینو
کرد توی دستم و منم حلقه اونو کردم تو دستش همه دست زدن و تک
تک اومدن تبریک گفتن غزل اومد و کلی تف مالیم کرد: بیشعور زن
استاد شدی حالا همه امتحانارو بهت میده باید به منم بدی خندیدم و
بغلش کردم یه آهنگ تانگو گذاشتن ک ارسلان دستشو گرفت روبه روم
: افتخار یه رقص بهم میدی زندگی ارسلان؟ از اینکه منو زندگی
خودش میدونست ذوق کردم دستمو گذاشتم تو دستش و رفتیم رو
سن همه دست زدن و جیغ و کل چراغا خاموش بود و فقط رقص نور

روشن کردن ارسال دستشو دور کمرم حلقه کرد و منم دستمو دور
گردنش حلقه کردم دل زده بودیم تو چشمای همدیگه و میرقصیدیم
ارسلان سرشو آورد کنار گوشم و خمار زمزمه کرد: دوست دارم دانشجو
شیطون من - منم دست دارم استاد مغرور آهنگ تموم شد و ارسال
خم شد و لبامو بوسید و همه جیغ کشیدن و دست زدن « ... و این
بود داستان ما »

شادی صالحی .

دانلود رمان



استاد مغرور من

نویسنده : شادی صالحی